

تبعیدی فقط آن کس نیست که از زادبوم خویش تارانده شده باشد. تبعیدی می‌تواند از زبان، فرهنگ و هویت خویش نیز تبعید گردد. آن کس که شعر، داستان، هنر، فکر و اندیشه‌اش در کشور خودی امکان چاپ و نشر نداشته باشد، نیز تبعیدی است. این نشریه می‌کوشد تا زبان تبعیدیان باشد. تبعید را نه به مرزهای جغرافیایی، و تعریف کلاسیک آن، بل که در انطباق با جهان معاصر می‌شناسد. این نشریه که فعلاً به شکل فصلنامه منتشر می‌گردد، گرد فرهنگ و ادبیات تبعید سامان می‌یابد. می‌کوشد در همین عرصه هر شماره را به موضوعی ویژه اختصاص دهد. مسئولیت هر شماره از نشریه و یا حداقل بخش ویژه آن را سردبیری میهمان بر عهده خواهد گرفت. تلاش بر این است که صداهای گوناگون فرهنگ و ادبیات تبعید در نشریه حضور داشته باشند، چه در قامت سردبیران میهمان، چه در قامت نویسندگانی که به همکاری دعوت می‌شوند. ویراستار هر نوشته نویسنده آن است.

همکاران این شماره:

نادر نادرپور، منصور خاکسار، نوشین امانی، مرتضی میرآفتابی، آذرین صادق، بنفشه سوده، پرتو نوری‌علا، حمیدرضا رحیمی، خلیل کلباسی، ریمون رخشانی، سیروس بینا، شایان افشار، شعله ولی، شیدا محمدی، عادل بیابانگرد جوان، عباس صفاری، علیرضا طبیب‌زاده، فریبا صدیقیم، فریدا صبا، فضل‌الله روحانی، فلورا شباویز، لیلا فرجامی، ماندانا زندیان، مجید نفیسی، مریم رئیس‌دانا، ملیحه تیره‌گل، منصوره هاشمی، منوچهر کهن، نظام رکنی، نورالدین زرین‌کلک، یاشار احدصاری

ویراستار: مجید نفیسی

با طرح‌های بیژن اسدی‌پور

فصلنامه آوای تبعید بر گستره ادبیات و فرهنگ

شماره ۱۱، تابستان ۱۳۹۸ (۲۰۱۹)

مدیر مسئول: اسد سیف

دبیر شماره ۱۱: مجید نفیسی

صفحه‌آرایی: ب. بی‌نیاز (داریوش)

پست الکترونیکی: avaetabid@gmail.com

سایت نشریه: www.avaetabid.com

فیس‌بوک: [avaetabid](https://www.facebook.com/avaetabid)

آدرس "آوای تبعید" (بر کاغذ) برای خرید
در آمازون:

Avaye Tabid: Das Magazin für
Kultur und Literatur

طرح روی جلد: اعتماد / بیژن اسدی‌پور

طرح پشت جلد: ایران / بیژن اسدی‌پور

فهرست

- یاشار احد صارمی / ۱۱۲

معرفی کتاب / ۱۴۲

- چند نکته / اسد سیف / ۳
- یادداشت ویراستار / مجید نفیسی / ۴
- شعر فارسی در لس آنجلس / مجید نفیسی / ۵
- نادر نادرپور / ۱۵
- منصور خاکسار / ۱۸
- نوشین امانی / ۲۱
- مرتضی میرآفتابی / ۲۴
- آذرین صادق / ۲۶
- بنفشه سوده / ۲۹
- پرتو نوری علا / ۳۱
- حمیدرضا رحیمی / ۳۵
- خلیل کلباسی / ۳۷
- ریمون رخشانی / ۳۹
- سیروس بینا / ۴۲
- شایان افشار / ۴۷
- شعله ولیبی / ۵۵
- شیدا محمدی / ۵۸
- عادل بیابانگرد جوان / ۶۲
- عباس صفاری / ۶۵
- علی رضا طبیب زاده / ۷۰
- فریبا صدیقیم / ۷۳
- فریدا صبا / ۷۶
- فضل الله روحانی / ۷۸
- فلورا شباویز / ۸۱
- لیلا فرجامی / ۸۳
- ماندانا زندیان / ۸۶
- مجید نفیسی / ۸۹
- مریم رئیس دانا / ۹۳
- ملیحه تیره گل / ۹۷
- منصوره هاشمی / ۱۰۰
- منوچهر کهن / ۱۰۲
- نظام رکنی / ۱۰۷
- نورالدین زرین کلک / ۱۰۹

چند نکته

یازدهمین شماره "آوای تبعید" ویژه‌نامه‌ای است از شعر؛ شعر فارسی در لس‌آنجلس، شعر شاعرانی که به هر دلیل به خارج از کشور تاراند شده‌اند و اکنون در شهر لس‌آنجلس آمریکا سکونت دارند. این مجموعه می‌تواند بخشی از تاریخ شعر معاصر ایران نیز باشد. در این شکی نیست که منبعی خواهد شد برای آشنایی و یا شناخت بخشی از هستی شعر فارسی در خارج از کشور. دوست عزیزم مجید نفیسی که مسئولیت این شماره با او است، در این مورد بیشتر نوشته و من بیش از این حرفی برای گفتن ندارم.

در نگاه به این شماره اما نمی‌توان در کنار اشعار چشم بر طرح‌های زیبای بیژن اسدی‌پور بست. بیژن اسدی‌پور از جمله هنرمندان خلاق است که هر اثرش خود مقاله‌ای است. می‌توان طرح‌ها را واکاوی و در ذهن، فکر نهفته در آن را دنبال کرد. دیدن نمایشگاهی از تابلوهای بیژن اسدی‌پور در این شماره خود فرصتی است گرانبها که نباید آن را از دست داد.

یازدهمین شماره "آوای تبعید" یعنی این که راه هنوز در پیش است و می‌توان پویا و جویا هم‌چنان پیش رفت. یعنی این که می‌توان به اتفاق راه به پیش گشود، می‌توان صداهای مختلف را شنید و رواداری تمرین کرد و در نفی "حذف" گام برداشت. یعنی این که اندک‌اندک در راستای اهدافی که برگزیده‌ایم، گام پیش می‌گذاریم.

یازدهمین شماره "آوای تبعید" یعنی این که باید چشم بر عرصه‌هایی نو نیز بگشاییم تا معرف و منبعی باشیم برای شناخت گوشه‌هایی دیگر از ادبیات تبعید. و تبعید البته تنها آثار تاراند شدگان از کشور را شامل نمی‌شود؛ هر آن کس که از زبان خویش، فرهنگ خویش، تاریخ و ادبیات خویش تاراند شده باشد، تبعیدی است، چه فرق می‌کند در ایران زندگی کند و یا در گوشه‌ای از این جهان پنهانور. "آوای تبعید" می‌کوشد تا خانه‌ای باشد برای تمامی تبعیدشدگان در گستره ادبیات و فرهنگ.

پدیدآورندگان "آوای تبعید" به "همت عالی" همکارند و همیاری می‌کنند. در این میان اما قدردان تمامی دوستانی نیز هستیم که با گذاشتن نشریه در سایت‌های خویش و با ارسال آن برای دیگران، ما را در پخش آن یاری می‌کنند.

"آوای تبعید" از نهمین شماره به شکل نشریه‌ای بر کاغذ در "آمازون" قابل خرید است. این اقدام را مدیون جلال رستمی، مدیر انتشارات "گوته-حافظ" هستیم. همه‌ی آنانی که دوست دارند "آوای تبعید" را بر کاغذ و چاپ شده بخوانند، می‌توانند آن را از "آمازون" سفارش دهند.

دوازدهمین شماره "آوای تبعید" با عنوان "نخواندن/ناخواننده" در عرصه داستان و رمان انتشار خواهد یافت که مسئولیت آن با کوشیار پارسی خواهد بود. سیزدهمین شماره "آوای تبعید" با مسئولیت بهرام مرادی، مجموعه‌ای خواهد بود با عنوان "حذف شود" که به سانسور کتاب در ایران و تجربه‌هایی در این عرصه می‌پردازد.

اسد سیف

دعوت از نویسندگان، شاعران، مترجم‌ها و ناشرها،

هر فردی که کتابی در ایران منتشر کرده، تجربه‌ها و خاطرات تلخی از سانسور دارد. ماه‌ها و گاه سال‌ها انتظار برای دریافت مجوز، مواردی که سانسورچی در کاغذی بی‌نام‌ونشان خواهان حذف آن‌ها از کتاب شده، درخواست حذف کامل یک داستان یا حتی یک فصل از یک رمان، دستور به حذف بخش‌های یک کتاب ترجمه‌شده و بندها و واژه‌های یک شعر و... جزو خاطرات تلخ هر نویسنده و مترجم ایرانی است که هرگاه فرصتی دست داده، آن‌ها را این‌جا و آن‌جا، مکتوب و شفاهی، بیان کرده است. نشریه‌ی اینترنتی «آوای تبعید» در نظر دارد این خاطرات و سندها را در یک مجموعه تحت عنوان «حذف شود»، گردآوری کند تا نوری دیگر بر ابعاد پیچیده‌ی سانسور بتابد.

شما می‌توانید این تجربه‌ها را بنویسید، یا با ما گفت‌وگو کنید (مکتوب، صوتی، یا تصویری). به دلایل روشن ممکن است نخواهید متن‌ها یا گفت‌وگوها را با نام واقعی منتشر شود؛ در این حالت می‌توانید نام مستعار انتخاب کنید.

امید است با همکاری شما بتوانیم پدیده‌ی سانسور را در شکلی مستند بیش‌تر بشناسیم و بشناسانیم.

ممنون از همکاری‌تان

دبیر ویژه‌نامه: بهرام مرادی

یادداشت ویراستار

در فوریه دوهزار و دوازده در دانشگاه استنفورد گفتاری داشتیم پیرامون شعر فارسی در لس آنجلس که متن آنرا پس از این یادداشت می‌خوانید. در این گفتار ابراز امیدواری کرده‌ام که روزی بتوانم گلچینی از شعر شاعران پارسی‌گوی این شهر را گردآورم و اکنون خوشوقتم بگویم که پس از هفت سال این آرزو برآورده شده و برگزیده‌ای از شعر شاعران ایرانی لس آنجلس فراهم آمده است.

بیشتر این شاعران خود شعرهایشان را برگزیده‌اند و سرگذشتشان را خود نوشته‌اند. مطالب چهار تن از آنان را که دیگر در میان ما نیستند در آغاز دفتر گذاشته‌ام و از آن دیگران را پس از آنها بر اساس ترتیب الفبایی نام کوچکشان. این سی تن به قرار زیرند: نادر نادرپور، منصور خاکسار، نوشین امانی، مرتضی میرآفتابی، آذرین صادق، بنفشه سوده، پرتو نوری‌علا، حمیدرضا رحیمی، خلیل خلباسی، ر. رخشانی، سیروس بینا، شایان افشار، شعله ولی، شیدا محمدی، عادل بیابانگرد جوان، عباس صفاری، علیرضا طبیب‌زاده، فریبا صدیقیم، فریدا صبا، فضل‌الله روحانی، فلورا شباویز، لیلا فرجامی، ماندانا زندیان، مجید نفیسی، مریم رئیس‌دانا، ملیحه تیره‌گل، منصوره هاشمی، منوچهر کهن، نظام رکنی، نورالدین زرین کلک، یاشار احدصارمی.

سه تن از آنان دیگر در لس آنجلس زندگی نمی‌کنند و به شهرهای دیگر در آمریکا کوچ کرده‌اند و از جا و نشان دو تن دیگر بی‌خبرم. سیزده تن از شاعران زن هستند و هفده تن مرد، جوانترینشان چهل و چند سال دارد و سالمندترینشان هشتاد و چند. همه در سالهای پس از انقلاب به این شهر کوچیده‌اند؛ از تحصیلات دانشگاهی برخوردارند و از خانواده‌های یهودی، مسلمان، غیرمذهبی و خداناباور می‌آیند. برخی در ایران پیش از انقلاب نام‌آور بوده یا دست کم کتاب شعری داشته‌اند و برخی کار شاعری را از لس آنجلس آغاز کرده‌اند. بیست و دو تن از این شاعران عضو جرگه‌ی ادبی "دفترهای شنبه" ۱۹۸۹-۲۰۱۲ بوده یا حداقل در یکی از جلسات این محفل شرکت کرده‌اند. من در سال دوهزار مقاله‌ای بنام: "نشستهای شنبه: تجربه‌ی ده‌ساله‌ی یک جرگه‌ی ادبی در لس آنجلس" نوشتم که نخستین بار در نشریه‌ی "شهروند" چاپ تورنتو درآمد.

کیفیت این شعرها همه در یک سطح نیست با این همه نشان‌دهنده‌ی این است که شعر فارسی بیرون از ایران زنده است و با بهره‌گیری از محیط تازه به فضاهای نوینی رسیده است. ادعا نمی‌کنم که شعر فارسی در لس آنجلس به سبک تازه‌ای دست یافته که بتوان آنرا به سیاق "سبک هندی" شاعران ایرانی مهاجر هند در دوران صفویه "سبک لس آنجلسی" نامید با این همه برآنم که زندگی در لس آنجلس برای شعر فارسی در این شهر ویژگیهای زبانی، مفهومی و تصویری چنددی به ارمغان آورده است. در اینجا به ارزیابی از این ویژگیها نمی‌پردازم و تنها امیدوارم که گلچین حاضر بتواند کار این نقد و بررسی را آسانتر کند. در پایان از اسد سیف سردبیر مجله‌ی وزین "آوای تبعید" که در انتشار این مجموعه نظارت داشته و بیژن اسدی‌پور که برای آن طرحهای درخشانی کشیده سپاسگزارم.

مجید نفیسی مه دوهزار و نوزده



شعر فارسی در لس آنجلس:

دردِ بازگشت در برابر انطباق‌پذیری*

لس آنجلس گاهی ایرانجلس خوانده می‌شود، زیرا بیش از نیم میلیون ایرانی در آنجا زندگی می‌کنند. بسیاری از آنها در جریان انقلاب یا پس از آن به این شهر آمده‌اند. آنها یا بهره‌وران نظام سرنگون شده‌ی شاهنشاهی بودند یا وهم‌شکستگان و سرکوب‌شدگان نظام نوپای ولایت فقیه. پس از مهاجرت، ایرانی‌ها رادیو تلویزیون و روزنامه‌های خود را به زبان فارسی بنیان گذاشتند و کتابفروشی‌ها و صفحه‌فروشی‌های خود را در لس آنجلس گشودند. ایرانی‌ها به شعر کهن فارسی افتخار می‌کنند و بویژه شاهنامه‌ی فردوسی را که در هزار سال پیش نوشته شده نشان ملیت خود می‌دانند. بنابراین شگفت‌آور نیست اگر پخش شعر فارسی در رسانه‌های همگانی، فروش دیوان‌های شعر قدما و آموزش مولانا و حافظ در کلاس‌های خصوصی به سرعت در میان ایرانیان در لس آنجلس رواج می‌یابد.

امروز جامعه‌ی ایرانیان ساکن لس آنجلس شاعران بسیاری دارد. برخی از آنها مانند نادر نادرپور، پرتو نوری علا و من در زمان شاه در ایران مجموعه‌های شعر چاپ کرده‌ایم. برخی دیگر مانند عباس صفاری و لیلا فرجامی هم در تهران و هم در لس آنجلس کتاب شعر منتشر می‌کنند. کتابیون زندوکیلی و شعله ولپی فقط به انگلیسی شعر می‌نویسند، آزاده فرهمند هم به فارسی و هم به انگلیسی. من نخست به فارسی شعر می‌گویم و سپس آن را به انگلیسی

برمی‌گردانم. چهارده سال پیش در بیستم مارس ۱۹۹۸ من به مناسبت فرارسیدن نوروز میزبان یک شعرخوانی در مرکز ادبی هنری Beyond Baroque در شهرک ونیس بودم که در آن پنج شاعر نادر نادرپور، پرتو نوری علا، منصور خاکسار، عباس صفاری و من به فارسی و انگلیسی شعر خواندیم. دوست از دست رفته‌ی من هریت تاننباوم (Harriet Tannenbaum) ترجمه‌ی انگلیسی شعر نادرپور را به جای او خواند. امروز دو تن از این شاعران دیگر در میان ما نیستند. نادر نادرپور در سال ۲۰۰۰ درگذشت و منصور خاکسار در مارس ۲۰۱۰ خودکشی کرد. برای اینکه نمونه‌ای از شعر فارسی لس آنجلس را به شما نشان بدهم، دوست دارم که دوباره به سراغ این پنج شاعر بروم و از هر یک برای شما شعری بخوانم. با گزینش این شاعران من نمی‌خواهم شاعرانی دیگر را که در بالا نام بردم یا شاعرانی چون حمیدرضا رحیمی، یاشار احدصارمی، خلیل کلباسی، فضل‌الله روحانی، مرتضی میرآفتابی، فریبا صدیقیم، فرزاد همتی، شیدا محمدی، علیرضا طبیب زاده، بهزاد رزاقی، منوچهر کهن، و ماندانا زندیان را که در لس آنجلس کتاب شعر چاپ کرده‌اند از قلم بیندازم. امیدوارم یک روز بتوانم گلچینی از شعر فارسی در لس آنجلس را منتشر کرده در آن از همه‌ی این دوستان شاعر شعری بگنجانم.

در این بررسی کوتاه، من بر یک پرسش تکیه می‌کنم: آیا این شاعران هنوز خواب بازگشت به میهن خود را می‌بینند یا به نوعی به پذیرش میهن خوانده‌ی خود رسیده‌اند؟ هیچ یک از این دو گرایش از لحاظ ادبی بر دیگری رجحان ندارد. "دردِ بازگشت" (nostalgia) و "انطباق‌پذیری" (adaptation) دو حالت معمولی انسانی هستند و هر دو می‌توانند موضوع شعر گردند. شاید "دردِ بازگشت" نسخه‌ی مناسبی برای مرد یا زن مهاجری نباشد که دیگر نمی‌تواند به میهن خویش بازگردد، اما بی‌شک به همان اندازه‌ی "انطباق‌پذیری" فرهنگی می‌تواند موضوع جالبی برای شعر گفتن باشد. در شعر غرب از یک سو "اودیسه‌ی" هومر را داریم که در آن یک قهرمان پیروز اما نفرین‌شده‌ی جنگ تروا آرزوی بازگشت به وطن را دارد و از سوی دیگر "انه‌ئید" ویرجیل را که در آن شکست‌خورده‌گان همان جنگ، به یک سرزمین تازه یعنی ایتالیا بادبان گشوده‌انجا

این دفتر تاریک هستند و بازتاب دهنده‌ی بیم شاعر از پیری و حسرت او برای بازگشت به میهن. عنوان کتاب "زمین و زمان" نشاندهنده‌ی اضطراب شاعر نسبت به از دست دادن جوانی و سرزمین مادری اش می باشد. درد بازگشت به وطن در شعرهای نادرپور گاهی با ابراز نفرت او به شهر لس‌آنجلس همراه می شود، نمونه‌ی آن را می توان در شعر "شب آمریکایی" مشاهده کرد که در دسامبر ۱۹۹۴ نوشته شده است. در این شعر او "شهر فرشتگان" (لس‌آنجلس) را به "دوزخ" مانند می کند و ساکنان آن را به موجوداتی "ابلیسی" و "آدمی‌وش".

شب آمریکایی

تبعیدگاه من
شهریست بر کرانه‌ی دریای باختر
با کاج‌های کهنه و با کاخ‌های نو
کز قامت خیالی غولان رساترند
این شهر در نگاه حریص زمینیان
جای فرشته هاست
اما جهنمی است به زیبایی بهشت
کز ابتدای خلقت موهوم کائنات
ابلیس را به خلوت خود راه داده است
وین آدمی‌وشان که در آن خانه کرده اند
غافل ز سرنوشت نیاکان خویشان
در آرزوی میوه‌ی ممنوع دیگرند
امروز شامگاه
خورشید پیر در تب سوزنده‌ی جنون
از قله‌ی
عظیم‌ترین آسمان خراش
خود را به روی صخره‌ی دریا فکند و کشت
اما هنوز، پنجره‌های بلند شهر
مرگ سیاه او را باور نمی کنند
گویی که همچنان
در انتظار معجزه از سوی خاورند
بعد از هلاک او
در آسمان این شب غربت: ستاره نیست

را میهن تازه‌ی خود می کنند. ما به هر دو این گونه حماسه‌ها نیاز داریم، زیرا درد بازگشت و انطباق‌پذیری هر دو بخشی از داستان مهاجرت و تبعید انسان هستند. از میان پنج شاعر ما، نادرپور شاعری است که هیچگاه به پذیرش لس‌آنجلس تن در نمی دهد. نزدیک به او، منصور خاکسار قرار دارد که با وجود این که یکی از دفترهای شعرش را "لس‌آنجلسی‌ها" نامیده، اما از این شهر همچنان جدا می‌ماند. (۱)

نادر نادرپور در سال ۱۹۲۹ در تهران به دنیا آمد و در دهه‌ی ۱۹۴۰ نخستین شعرهایش را در روزنامه‌های حزب توده چاپ کرد. در سال ۱۹۵۴ در مقدمه بر دیوان "چشم‌ها و دست‌ها"ی خود او شعر نوی نیما یوشیج را که در وزن و قافیه "شکسته" شده رد کرد. در برابر، نادرپور به شیوه‌ی "نوقدمایی"ی محمدتقی بهار تأسی جست که در آن تنها زبان و تصویر نو شده و عروض دست نخورده می‌ماند. (۲)
در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ نادرپور سردبیر دو مجله‌ی وزین هنری بود که از سوی وزارت فرهنگ و هنر چاپ می شد. او همچنین بخش "ادبیات امروز" در رادیو تلویزیون ملی را می گرداند. همزمان، او یکی از امضاکنندگان مؤسس "کانون نویسندگان ایران" بود که در سال ۱۹۶۸ به مخالفت با سانسور دولتی پرداختند. نادرپور در سال ۱۹۸۰ در مخالفت با نظام خمینی به پاریس رفت، شهری که دخترش در آن زندگی می کرد.

سرانجام نادرپور در سال ۱۹۸۷ به لس‌آنجلس کوچید. در تبعید، نادرپور سه دفتر شعر چاپ کرد که از آن میان "صبح دروغین" در سال ۱۹۸۶ توسط مایکل هیلمن (Michael Hillman) برگردانده شد. نادرپور در لس‌آنجلس با رادیو تلویزیون‌های فارسی همکاری می کرد و برای مطبوعات فارسی‌زبان تبعیدیان ایرانی در شهرهای دیگر مقاله می‌نوشت. او همچنین در کلاس‌های خصوصی به ایرانیان علاقمند شعر کهن را درس می داد. در مقدمه بر آخرین مجموعه‌ی شعرش "زمین و زمان" که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده، نادرپور می پذیرد که "عصیان نیما" و بدعت او در شعر فارسی یک "ضرورت اجتماعی" بوده و خود به سرودن اشعاری به این شیوه دست می زند. بیشتر شعرهای

زیرا ستاره ها همه در دود گرم ابر
گم گشته اند و برق لطیف نگاهشان
در قطره های کوچک باران نهفته است
وین قطره ها به پاکی چشم کبوترند

من در شبی برهنه تر از مرمر سیاه
بر فرش برگ های خزان راه می روم
اما نگاه من به عبور پرنده هاست
وین اشک بی دریغ که از طاق آسمان
در دیدگان خیره ی من چکه می کند
مانند

شیشه ایست که از ماورای آن
سنگ و گیاه و جانور و آدمی: ترند

من، از نسیم سرد خزان، بوی خاک را
همچون شراب تلخ

هر دم به یاد خانه ی ویران مادری
می نوشم و گریستن آغاز می کنم
وین بار چشم من

از پشت اشک خویش نه از پشت اشک ابر
می بیند آشکار که در هر دو سوی راه
تصویرهای رنگی صدها چراغ شهر
بر آب های راکد باران: شناورند

من در میان همه ی شاخه های خیس
از کوچه های خالی این شهر پر درخت
راهی به سوی خانه ی خود باز می کنم
وز بانگ پای رهگذری ناشناخته
آشفته می شوم

زیرا کسی که در دل شب، همره من است
با من یگانه نیست
هر چند گام های من و او: برابرند

ناگاه، بر فراز درختان دوردست
دود غلیظ ابر

از حمله های باد، پراکنده می شود

شب نیز ناگهان

سیمای ماه عشوهِ گر بی نقاب را
با چهره ی مهاجم دزدی نقابدار
رندانه در مقابل من جای می دهد
من، خیره بر طبلانچه ی این مرد راهزن
پی می برم که در دل شهر فرشتگان:
"اهریمن" و "اهورا" با هم برادرند. (۳)

منصور خاکسار در سال ۱۹۳۹ در آبادان به دنیا آمد. در اوایل دهه ی ۱۹۶۰ او همراه با ناصر تقوایی ویراستار یک نشریه ی ادبی در جنوب بود. خاکسار در سال ۱۹۶۷ به خاطر گرایش مارکسیستی اش دستگیر شده دو سال در زندان به سر برد. در سال ۱۹۷۱ او شعر بلند "کارنامه ی خون" را بدون ذکر نام سراینده اش منتشر کرد که احساسات مارکسیست های جوانی را نشان می داد که با نام چریک های فدایی خلق در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ بر ضد حکومت شاه اسلحه برگرفتند. در سال ۱۹۷۵ او به لندن رفت و به عنوان حسابدار بانک مشغول به کار شد در عین حال که به فعالیت های زیرزمینی اش در پیوند با سازمان چریک های فدایی خلق ادامه داد. هنگامی که شاعر انقلابی سعید سلطانپور از زندان آزاد شد و به تبعید آمد، او، منصور خاکسار و سه کوشنده ی دیگر سیاسی که طعم زندان سیاسی شاه را چشیده بودند کمیته ای به نام "از زندان تا تبعید" تشکیل دادند. این کمیته در خارج از کشور گردهمایی های زیادی در حمایت از انقلاب رو به گسترش در ایران سازماندهی کرد. پیش از سقوط سلطنت، خاکسار به ایران بازگشت و به صورت یکی از بنیانگذاران بخش جنوب سازمان فدایی درآمد. هنگامی که رژیم خمینی به سرکوب وسیع مخالفان آغاز کرد، خاکسار در سال ۱۹۸۴ به آذربایجان شوروی گریخت و دو سال دیرتر به آلمان مهاجرت کرد. در سال ۱۹۹۰ پس از جدایی از همسرش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام خودکشی اش در مارس ۲۰۱۰ در این شهر به عنوان حسابدار کار می کرد. از او دو دختر به جا مانده است.

خاکسار همویراستار "دفترهای شنبه" نشریه ادبی محفلی به همین نام در لس آنجلس و "دفترهای کانون" ارگان

و از فردا هراسی نداشت
 هلالی که بازو در قرق گشوده است
 و اطراقی در من نمی کند.
 ساعت هاست
 در سراسیب آب
 چین می خورم
 و جهان شبانه تعقیبم می کند
 تا تأخیرم را به خانه بشمرم!
 پاروی باد را
 در آب می افشانم.
 و در بادبانش می رویم
 نگاهم گرفته ست.
 هوا را ابری کرده ام
 و بی هوا
 می رانم! (۵)

ادبی "کانون نویسندگان ایران در تبعید" و همچنین همویراستار بخش شعر مجله‌ی "آرش" چاپ پاریس بود. او یک دوجین دفتر شعر چاپ کرد از جمله "قصیده‌ی سفری در مه" در ۱۹۹۲ و "لس آنجلسی‌ها" در ۱۹۹۷. (۴) دفتر اول یک شعر بلند روایی است که داستان آمدن او به تبعید را بازگو می کند و خاکسار در آن به گسست از ذهنیت گروهی خود در گذشته دست زده به جستجوی فردیت خویش می پردازد. در دفتر دوم که مجموعه‌ی ۲۳ شعر کوتاه به هم پیوسته است، او غالباً به نشان دادن تنهایی و انزوایش در تبعید دست زده، دلتنگی‌هایش را برای وطن بازگو می کند. او در یکی از این شعرها (صفحه ۳۲) که در ساحل سانتامونیکا نوشته شده، همانطور که به اقیانوس آرام نگاه می کند به یادآوری روزگار جوانی اش در آبادان کنار خلیج فارس می پردازد:

به جذر دریا خیره ام
 و آفتاب زمستان

برهنه ام کرده است

به دفتری ورق زده می مانم

که هیچ چیزم پنهان نیست

گذشته‌ای ویرانم

از قبیله‌ای دور

که نخل‌هایش

عریانم می کنند

در بازوان آب و ماهی

و همه‌همه جاشو

و حافظه پیری

که بر چکاد باران نیست

شب

حاشیه می زند

از راه

و من برابرش ایستاده ام

با ذخیره تلخی

که هیچ چراغی را روشن نمی کند

کجاست بیست سالگیم

که پا بر افق می گذاشت

و خانه را می سوخت

پرتو نوری علا در سال ۱۹۴۶ در تهران به دنیا آمد. نخستین دفتر شعرش "سه‌م سالها" در سال ۱۹۷۲ توقیف شد. او در فیلم "آرامش در حضور دیگران" به کارگردانی ناصر تقوایی بازی کرد که آنهم توقیف شد. نوری علا درجه‌ی لیسانس را در رشته‌ی فلسفه گرفت و در همین رشته به تدریس پرداخت. همسرش محمدعلی سپانلو شاعر نامدار بود. در سال ۱۹۸۶ با دو فرزندش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام بازنشستگی به عنوان معاون کمیسیون هیئت منصفه در دادگاه عالی شهرستان لس آنجلس به کار پرداخت. علاوه بر کتابی در نقد ادبی، نوری علا پنج دفتر شعر منتشر کرده است که دو مجموعه‌ی نخست آن بیشتر به مسائل اجتماعی پیش از انقلاب یا در جریان آن مربوط می شود. آخرین کتاب شعرش "از دار تا بهار" مشتمل بر اشعاری است که در پیوند با خیزش مردم در ژوئن ۲۰۰۹ در اعتراض به تقلب در انتخابات ریاست جمهوری سروده شده است. او خود را یک "فمینیست" خوانده در دو شعر بلندش "من انسانم" و "چهار فصل" به داستان زن در جامعه‌ی پدرسالار می پردازد. در میان شعرهایی که او در تبعید نوشته نه می توان چندان نشانی از درد بازگشت به تهران دید و نه اشاراتی به شهرخوانده اش لس آنجلس

یافت. یک استثنا شعر "صد سال به از این سالها" است که در سال ۲۰۰۴ نوشته در آن گذشته و اکنون درهم آمیخته اند:

صد سال به از این سالها

پنج صبح در هفته،
پنجاه هفته در صبح،
خورشیدم در آینه اتوبوس‌ها
طلوع می‌کند

و هر روز

در Courthouse قدیمی

در انتظار من است

میزی کوچک

با گلدانی از بنفشه صحرايي،

یک جلد فرهنگ انگلیسی - فارسی،

مقداری خرده ریز،

و تلی از احضاریه.

بر دیواره اتاقم

کارت پستالی پونز خورده

- شاخه گلی سپید، در متن سیاه -

(وُلوله عشق، میان حروف پشتش).

خاطره ای که همپای کنسرت شوپرت

از رادیوی گوشه ام، پخش می‌شود.

سمتی دیگر، تصویربست از مایا آنجلو،

احمد شاملو،

نقشه Free Way ها،

و برگردان شعری عاشقانه از پاز.

تمام روز

پرونده‌های سرگردان

در ماشین کپی تکثیر می‌شود،

و دل تپش‌های زبانم

در رگ بیگانه‌ترین الفاظ.

هر غروب

در بازگشت به خانه،

پی‌گیر روزهای گم شده ام

- در لس آنجلس -

راه، بر عابرین می‌بندم

و از پلیس گشت

سراغ جوانی ی زنی را می‌گیرم

که در برج اقبال

سلسله بر دست داشت.

ماشین پیام‌گیر

صدای عاشق را با آرزوی

صد سال به از این سالها،

در خانه ام می‌پراکند؛

قطره اشکی تبار

برگ سوخته یاس را

سیراب می‌کند.

و آن گاه، گردشی در کتابها

و شلال لباس‌ها.

خواندن، نوشتن،

پختن، شستن، ساییدن،

به سایت‌های اینترنتی سر زدن

تایپ کردن، دوختن،

بافتن خاطرات؛

تار به تار، دانه به دانه،

جُو دانه زدن؛

یکی از رو، یکی از زیر،

یک رَج، سرخایی،

یک رَج، به رنگ اندوه.

و شب که می‌شود

تا رخوت عادت

جانم را نپوساند

پنهان از ماه

بافه های کهنه را

از هم می شکافم

و تنپوشم را

با نخ‌ی زرین

روانۀ فردا می کنم. (۶)

بگو رفته است کشمیر

گوی چوگان گمشده ی اورنگ زیب را پیدا کند

و معلوم نیست کی بر می گردد.

نخند عزیزم!

سوء تفاهم فرهنگی

سریع تر از وعده ی پوچ

دست به سر می کند مزاحم را

فعلاً تا این برنج کهنه ی هندی قد بکشد

از کهنه ترین شرابمان که چهار ساله است و

یادگار قرن ماضی

دو گیلان لب به لب

بگذار کنار دستمان

شراب خوب هر جرعه اش

برای از یاد بردن یک قرن کافی است

جرعه جرعه

آنقدر می توانیم عقب برویم

که بعد از شام

سر از نخلستان های مهتابی بین النهرین در آوریم

و حوالی نیمه شب

از بدویتی برهنه و بی مرز (۷)

عباس صفاری در سال ۱۹۵۱ در یزد به دنیا آمد. در جوانی

برای زنده یاد فرهاد ترانه می ساخت. در سال ۱۹۷۹ به

آمریکا کوچید و امروز با همسر آمریکایی و دو فرزندش در

لس آنجلس زندگی می کند. او تا پیش از بازنشستگی مدیر

یک شرکت کوچک Waterproofing بود. صفاری

ویراستار شعر دو مجله ی ادبی "سنگ" و "کاکتوس" در

تبعید بود. او تا کنون چند مجموعه ی شعر در ایران و خارج

از کشور چاپ کرده از جمله: "تاریک روشنای حضور"،

"کبریت سوخته" و "دوربین قدیمی و شعرهای دیگر". بر

خلاف شاعران دیگر در این بررسی، او به ندرت شعر سیاسی

می نویسد. در شعر او اشارات زیادی به زندگی در

لس آنجلس می توان یافت. در دو دفتر اخیر شعرش، او توجه

زیادی به بازی های زبانی و طنز از خود نشان داده از جمله

در شعر "شام شنبه شب" که در مجموعه ی "کبریت

سوخته" ۲۰۰۵ چاپ شده است:

شام شنبه شب

پیار را من رنده می کنم

که چشمه ی اشکم خشک نشود

سیب زمینی را تو پوست بکن

که شعبده می کنی با پوست

به نصرت فاتح علی خان قوآل هم مجال بده

پنجره ای به قونیه برایمان باز کند

آراسته به نرگس های خمار چشم و

چند کبوتر نامه بر.

من مجید نفیسی در سال ۱۹۵۲ در اصفهان به دنیا آمدم.

نخستین شعرهای من در سیزده سالگی در "جنگ"

اصفهان چاپ شد و اولین دفتر شعرم "در پوست ببر" در

هفده سالگی. در سال ۱۹۸۳ یک سال و نیم پس از تیرباران

همسر عزت طبائیان در زندان اوین از کشور گریختم. من

در سال ۱۹۸۴ به لس آنجلس آمدم جایی که امروز با پسر

آزاد زندگی می کنم. من دو دفتر شعر "کفش های گل

آلود" (beyond Baroque Books 1999) و "پدر و

پسر" (Red Hen Press 2003) و همچنین رساله ی

دکترایم "modernism va idelogi dar adabiat

farsi: bazgasht beh tabi'at dar she'r

nimayushij" (University Press of America

1997 را به زبان انگلیسی چاپ کرده ام.

از MasterCard

یا اداره ی مالیات بر درآمدی که ندارم

اگر زنگ زدند

دارد. در سال ۱۵۹۹ بهمن کیقباد یک پارسی گجراتی حماسه‌ی کوتاهی به فارسی نوشت و در آن به داستان سفر دریایی نیاکانش از تنگه‌ی هرمز به بندر سنجان در گجرات هند پرداخت. در زیر متن فارسی شعر "آه لس آنجلس" را می‌خوانید که نخستین بار در ۱۹۹۴ در دومین شماره‌ی "دفترهای شنبه" به چاپ رسید:

آه لس آنجلس

آه لس آنجلس! تو را چون شهر خود می‌پذیرم
و پس از ده سال با تو آشتی می‌کنم
بی‌واهمه می‌ایستم
به دیرک ایستگاه تکیه می‌دهم
و در صداهای آخر شبت گم می‌شوم
مردی از خط آبی "یک" پیاده می‌شود
و به این سو می‌آید
تا قهوه‌ای "چهار" را بگیرد
شاید او هم از شب‌های دانشگاه برمی‌گردد
در راه بر روی نامه‌ای اشک ریخته
و از پشت سر صدای زنی را شنیده
که لهجه‌ای آشنا دارد
در خط "چهار" انگار باران می‌آید
زنی با چتر خود در گفت‌وگوست
و مردی یکریز دسته‌ی سیفون را می‌کشد
دیروز به کارلوس گفتم:
"صبح‌ها از غرغراژ چرخ تو بیدار می‌شوم"
او قوطی‌های پیسی را جمع می‌کند
بابت هر یک، چهار سنت می‌گیرد
و دوست دارد که به کوبا برگردد
از "پرومناد"، صدای خانه به دوش من می‌آید
دل‌تنگ می‌خواند و گیتار می‌زند
در کجای جهان می‌توانم

در ژوئن ۲۰۰۵ در کنفرانسی با نام "نگارش در تبعید" شرکت کردم که از سوی موسسه روابط اروپایی - آمریکایی در دانشگاه USC برگزار شده بود. گفتار من "خواننده‌ای درون من" نام داشت که در اینجا چکیده‌ی آن را می‌آورم: وقتی که از ایران گریختم خواننده‌ی خود را به همراه آوردم. برای نیم دهه، وقتی که به عنوان یک شاعر قلم به دست می‌گرفتم هنوز برای آن خواننده می‌نوشتم. هر چند او با من به خارج سفر کرده بود، اما هنوز در تهران زندگی می‌کرد، فقط فارسی حرف می‌زد، غذای ایرانی را ترجیح می‌داد و در چارچوب فرهنگ ایرانی می‌اندیشید. نمونه‌ی خوبی از آن را می‌توان در دفتر "پس از خاموشی" یافت که من در سال ۱۹۸۶ به عنوان دومین دفتر شعرم به زبان فارسی انتشار دادم. به استثنای کمتر از ده شعر، شعرهای این کتاب در پیوند با تجربه ایران در گذشته و حال نوشته شده‌اند. شاعر هنوز با شبخ یک انقلاب از دست رفته روبرو است که به دست یک رژیم دین سالار درهم کوبیده شد. جسم من در لس آنجلس زندگی می‌کرد، اما روح من هنوز در ویرانه‌های یک انقلاب سقط شده کندوکاو می‌کرد. در کتاب بعدی‌ام به فارسی "اندوه مرز" منتشر شده در ۱۹۸۹، نسبت شعرهایی که در آنها موقعیت نوین منعکس شده بسی بیشتر شده است. در شعر بسیار بلندی که برای پسر نوزادم سروده‌ام نه تنها جهان دوزبانه‌ام را با افزودن واگویی‌هایی به انگلیسی در متن فارسی شعر بازآفریده‌ام، بلکه همچنین پسر را مانند ریشه‌ی تازه‌ی خود در وطن دوم دیده‌ام. در دفتر بعدی "شعرهای ونیسی" چاپ ۱۹۹۱ خواننده به جنبه‌های گوناگون زندگی در ونیس آشنا می‌شود، شهرکی که من هفت سال در آن زندگی کردم. نقطه‌ی عطف در این سفر طولانی از انکار خود به پذیرش و انطباق، وقتی است که در ۱۲ ژانویه ۱۹۹۴ شعر بلند "آه لس آنجلس" را سرودم. (۸) یک بند از این شعر بر دیواری از فضای عمومی از سوی شهرداری ونیس در تقاطع بوردواک و خیابان بروکس حک شده است. (۹) در این شعر به پارسیان در شهر سنجان هندوستان ارجاع می‌دهم زیرا می‌خواستم بگویم که بین ایرانیان مقیم لس آنجلس با نیاکان پارسیان هند که پس از حمله‌ی مسلمانان عرب به ایران از این کشور به گجرات هند کوچیدند تشابهی وجود

نالهی سیاه ساکسیفون را
در کنار "چایم" چینی بشنوم
و این پوست گرم زیتونی را از درون چشم‌های آبی بنگرم؟
کبوتران سبک‌بال
بر نیمکت‌های خالی نشسته‌اند
و به دایناسوری می‌نگردند
که آب مانده‌ی حوض را
بر سر و روی کودکان ما فرو می‌ریزد

صدای مرضیه از تهران مارکت می‌آید
برمی‌گردم و دل‌تنگ، پا بر گرده‌ی تو می‌گذارم
آه! لس‌آنجلس
رگ‌های پرخونت را حس می‌کنم
تو به من آموختی که بپاخیزم
به پاهای زیبای خود بنگرم
و همراه دیگر دوندگانِ ماراتون
بر شانه‌های پهن تو گام بگذارم
یک بار از زندگی خسته شدم
زیر پتویی چنبره زد
و با مرگ خلوت کردم
تا اینکه از رادیوی همسایه
شعرهای شاعری روسی را شنیدم
که پیش از آنکه تیرباران شود
آنها را به حافظه‌ی زنش سپرد
آیا "آزاد" شعرهای مرا خواهد خواند؟
روزها که به مدرسه می‌رویم
از دور شماره‌ی اتوبوس را می‌بیند
و مرا صدا می‌کند
شب‌ها زیر دوش می‌ایستد
و می‌گذارد تا قطره‌های آب
بر اندام کوچکش فرو ریزند
گاهی به کنار دریا می‌رویم
او دوچرخه می‌راند
و من اسکیت می‌کنم

آه! لس‌آنجلس
بگذار خم شوم
و بر پوست گرم تو
گوش بگذارم
شاید در تو سنجان خود را بیابم
نه! این سایش کشتی بر ساحل سنگی نیست
غرغزای چرخ‌های خط "هشت" است
می‌دانم
در خیابان آیداهو پیاده خواهم شد
از کنار چرخ‌های به جا مانده‌ی خانه بدوشان
خواهم گذشت
از پله‌های چوبی بالا خواهم رفت
در را خواهم گشود
دکمه‌ی پیام‌گیر را خواهم فشرد
و در تاریکی چون ماهیگیری
منتظر خواهم ماند. (۱۰)

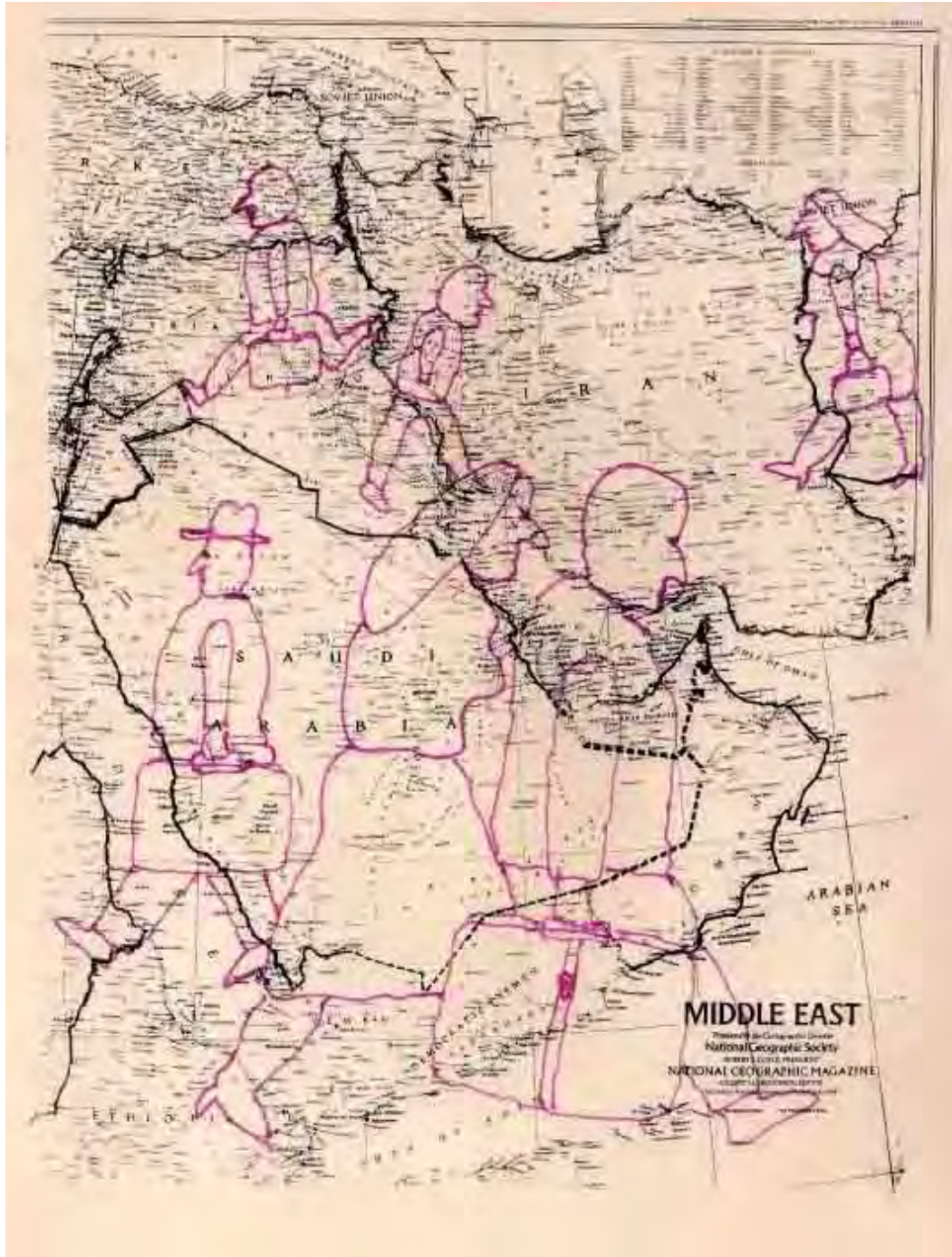
ژانویه ۲۰۱۲

* متن حاضر ترجمه‌ی فارسی سخنرانی نویسنده است در
دانشگاه استنفورد در فوریه ۲۰۱۲

پانویس‌ها:

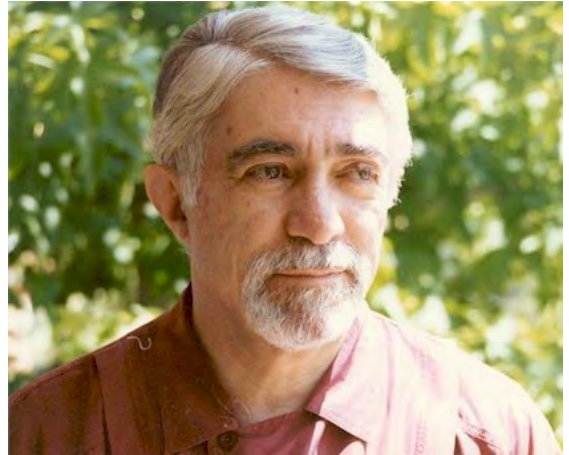
۱- مقاله‌ی "ادیسه یا آنه‌نید؟ نگاهی به لس‌آنجلسی‌های
منصور خاکسار" از کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار
مقاله‌ی دیگر"، سوئد، نشر باران، ۲۰۰۰

- ۲- مقاله ی "در سوگ شاعری در تبعید" از کتاب "من خود ایران هستم و سی و پنج مقاله ی دیگر" نوشته ی مجید نفیسی، تورنتو، نشر افرا - پگاه، ۲۰۰۶.
- ۳- نادر نادرپور "زمین و زمان"، لس آنجلس، ۱۹۹۶
- ۴- خسرو دوامی: درآمد منصور خاکسار در "دانشنامه ی ایرانیکا" شبکه ی جهانی.
- ۵- منصور خاکسار "لس آنجلسی ها"، آمریکا، ۱۹۹۷
- ۶- پرتو نوری علا "چهار رویش"، لس آنجلس، ۲۰۰۴
- ۷- عباس صفاری "کبریت سوخته"، تهران، ۲۰۰۵
- ۸- مقاله ی "خواننده ای درون من" از کتاب "شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله ی دیگر".
- ۹- مقاله ی "شاعر انقلاب" نوشته ی لوئیز استینمن ترجمه فرح طاهری از کتاب "من خود ایران هستم و سی و پنج مقاله ی دیگر".
- ۱۰- شعر "آه لس آنجلس" از مجید نفیسی در دفترهای شنبه دفتر دوم، لس آنجلس، ۱۹۹۴.



مهاجرت

سه شعر از نادر نادرپور



شب آمریکایی

تبعیدگاه من

شهریست بر کرانه ی دریای باختر
با کاج های کهنه و با کاخ های نو
کز قامت خیالی غولان رساترند
این شهر در نگاه حریص زمینیان
جای فرشته هاست

اما جهنمی است به زیبایی بهشت
کز ابتدای خلقت موهوم کائنات
ابلیس را به خلوت خود راه داده است
وین آدمی وشان که در آن خانه کرده اند
غافل ز سرنوشت نیاکان خویشتن
در آرزوی میوه ی ممنوع دیگرند

امروز شامگاه

خورشید پیر در تب سوزنده ی جنون
از قله ی

عظیم ترین آسمان خراش

خود را به روی صخره ی دریا فکند و کشت
اما هنوز، پنجره های بلند شهر
مرگ سیاه او را باور نمی کنند
گویی که همچنان
در انتظار معجزه از سوی خاورند

بعد از هلاک او

در آسمان این شب غربت: ستاره نیست
زیرا ستاره ها همه در دود گرم ابر
گم گشته اند و برق لطیف نگاهشان
در قطره های کوچک باران نهفته است
وین قطره ها به پاکی چشم کبوترند

من در شبی برهنه تر از مرمز سیاه
بر فرش برگ های خزان راه می روم
اما نگاه من به عبور پرنده هاست
وین اشک بی دریغ که از طاق آسمان
در دیدگان خیره ی من چکه می کند
مانند

شیشه ایست که از ماورای آن
سنگ و گیاه و جانور و آدمی: ترند

من، از نسیم سرد خزان ، بوی خاک را
همچون شراب تلخ
هر دم به یاد خانه ی ویران مادری
می نوشم و گریستن آغاز می کنم
وین بار چشم من
از پشت اشک خویش نه از پشت اشک ابر
می بیند آشکار که در هر دو سوی راه
تصویرهای رنگی صدها چراغ شهر
بر آب های راکد باران : شناورند

من در میان همه میوه ی شاخه های خیس
از کوچه های خالی این شهر پر درخت
راهی به سوی خانه ی خود باز می کنم
وز بانگ پای رهگذری ناشناخته
آشفته می شوم
زیرا کسی که در دل شب، همراه من است
با من یگانه نیست
هر چند گام های من و او: برابرند

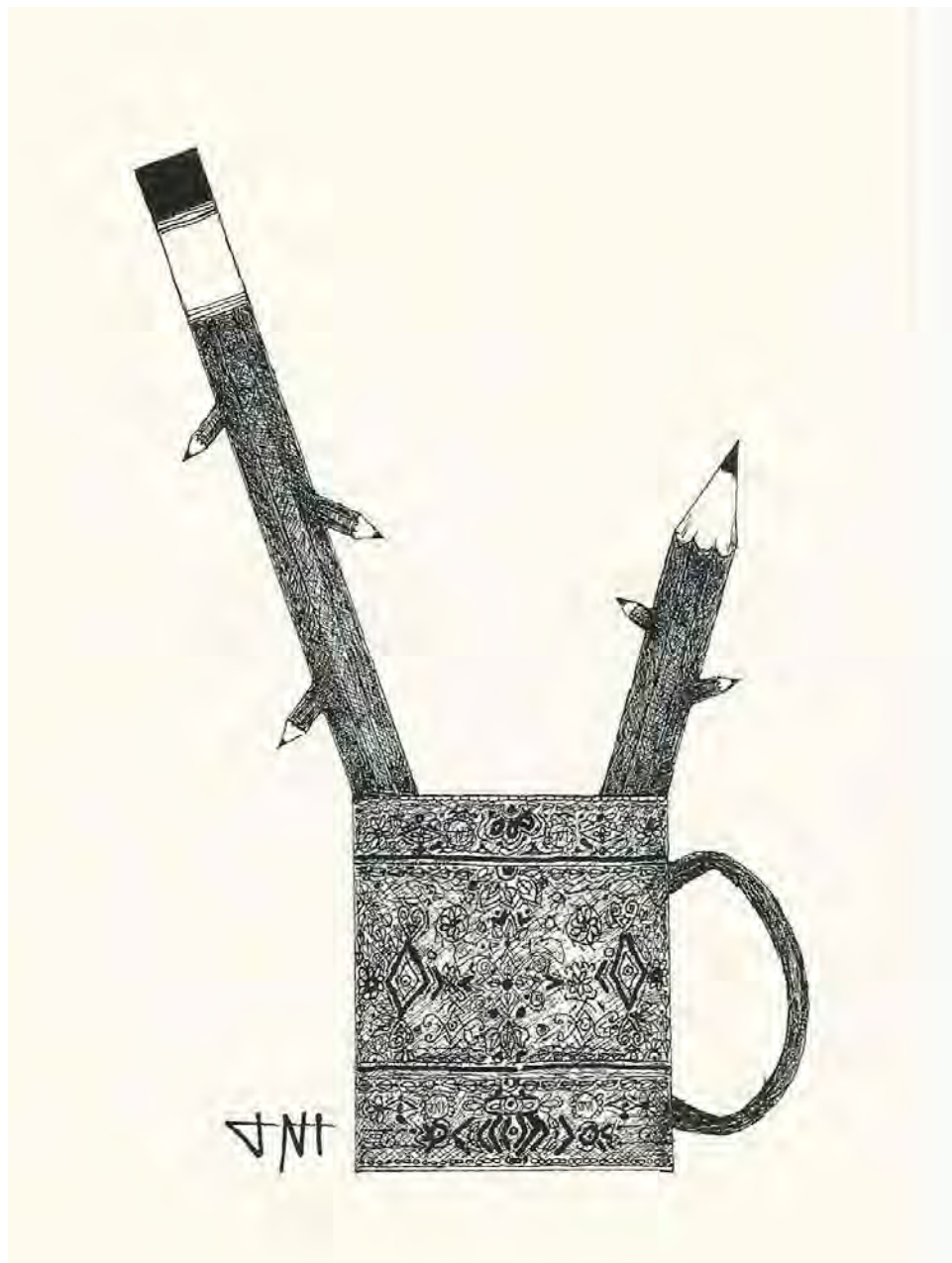
عکس فوری

شبانگاهان تاریک زمستانی
 در آن میخانه کوچک
 کنار سرزمین باختر، بر ساحل دریا
 صدای دوردست گریه باران
 و بانگ خنده گیتار در غوغای میخانه
 و دودی تلخ و عطر آگین
 و مغز چلچراغ سقف در سرسام مستانه
 و سرمای فلز پیشخوان در دست میخواران
 و بادی شوخ در آغوش گرم پرده مخمل
 و رقص خوابناک پرده در چشمان بیداران
 و جادوی حضور دختری تنها
 میان جمع مستان پریشان‌گو
 و لب‌های تر او در تب و تاب سخن گفتن
 و من، در اشتیاق گفت‌وگو با او
 و او، نزدیک با آن جمع بیگانه
 ولی دور از نگاه مهربان من
 و در پایان، گریز ناگهان او از آن مجلس
 و نام نازنین او: جوانی بر زبان من

ناگاه، بر فراز درختان دوردست
 دود غلیظ ابر
 از حمله های باد، پراکنده می شود
 شب نیز ناگهان
 سیمای ماه عشوه گر بی نقاب را
 با چهره ی مهاجم دزدی نقابدار
 رندانه در مقابل من جای می دهد
 من، خیره بر طپانچه ی این مرد راهزن
 پی می برم که در دل شهر فرشتگان:
 "اهریمن" و "اهورا" با هم برادرند. (۳)

قم

چندین هزار زن
 چندین هزار مرد
 زن‌ها لچک به سر
 مردان عبا به دوش
 یک گنبد طلا
 با لک‌لکان پیر
 یک باغ بی صفا
 با چند تک‌درخت
 از خنده‌ها تهی
 وز گفته‌ها خموش
 یک حوض نیمه‌پر
 با آب سبز رنگ
 چندین کلاغ پیر
 بر توده‌های سنگ
 انبوه سائلان
 در هر قدم براه
 عمامه‌ها سفید
 رخساره‌ها سیاه



کلدان

سه شعر از منصور خاکسار



از راه
و من برابرش ایستاده ام
با ذخیره تلخی
که هیچ چراغی را روشن نمی کند
کجاست بیست سالگیم
که پا بر افق می گذاشت
و خانه را می سوخت
و از فردا هراسی نداشت
هلالی که بازو در قرق گشوده است
و اطراقی در من نمی کند.
ساعت هاست
در سرایش آب
چین می خورم
و جهان شبانه تعقیب می کند
تا تأخیرم را به خانه بشمرم!
پاروی باد را
در آب می افشانم.
و در بادبانش می رویم
نگاهم گرفته ست.
هوا را ابری کرده ام
و بی هوا
می رانم!

یک

به جذر دریا خیره ام
و آفتاب زمستان
برهنه ام کرده است
به دفتری ورق زده می مانم
که هیچ چیزم پنهان نیست
گذشته ای ویرانم
از قبیله ای دور
که نخل هایش
عریانم می کنند
در بازوان آب و ماهی
و همهمه جاشو
و حافظه پیری
که بر چکاد باران نیست
شب
حاشیه می زند

دو

خانه را آراست

اما

نه سرما برید

و نه شب برخاست

هنوز هم

دست نوشته ای که پیشم می نهد

و با متن آن آشنا،

امضاء می کنم

با خودکاری که اتفاقی تیره است

پسر بچه ای بیش نیست

با چشمانی درشت

که لرزش انگشتانم را نادیده می گیرد

و بر نامی که

کنار امضاکم گذاشته ام

خیره است

قوچی مست

که سربالا می رود

شتابش را سبک - سنگین می کنم

و هوا را

که هنوز هم

تاریک است.



منصور خاکسار و مجید نفیسی و خسرو دوامی لس آنجلس ۱۹۹۷

"And yet it does turn!" Galileo Galilei
(1564-1642)

سه

تا آن درخت برآید

از پای درآمد

تا آن درخت

از آب و

ابر

برآید

و در سایه اش بیاساید

رگ مرگ روئید

و درخت خشکید!

پس

پا پس کشید

و با قلم مویی سپید



آزادی بیان

نوشین امانی



مژده

آن چنان می رانم
در فراسوی افق
و می آمیزم با درک زمان
تا بدانی در من
تاب یک لحظه توقف هم نیست.

شوق رفتن دارم گر چه گاه گاه دلم می گیرد، اما
قلب افروخته ام چون آتش
می تپد در سینه
و بحق می دانم،
صبح فردا خورشید،
سر برون خواهد زد
با لبخند

آوازهای سرخ آزادی

حس می کنم این روزها
دریایی از خون در وجود من
پیوسته موج و خروشان است.
گویی که آرامم
اما، درون دل هزاران حرف
با هر تپش بر سینه می کوبد هزاران مشت
رودی ست در جریان که ما بر پهنه اش پیوسته می رانیم!
عهدی ست در سینه که ما باعشق آن بیدار می مانیم!
از سرزمینی دور
در امتداد روشن هستی
ما زندگی را با همان سیمای شفافش پذیراییم
ما شوریدگان قرن خود هستیم
از دست مابذری اگر پاشید
اینجا و آنجا بارور گردد؛ بر می دهد بسیار
از قلبهامان چشمه های مهربان عشق
می جوشد و پایان نمی یابد.

جاودانگی

ای کبوتر سپید عشق
بیش از این برگرد بام من پرواز مکن!
میدانم،
برای جاودانه شدن،
باید عاشقانه زیست!

نبض آرزوها

دردم شیار تلخ و تاری بود
بر بستر ناکامی شبهای خاموشی
عشقم گلی تنها و وحشی بود
بر سینه پاک بلور آشنایی ها
خشمم طنین تند طوفان بود
سرگشته در حجم زمان می رفت
شورم تلاش گرم خونم بود
در نبض تند آرزوهایم سفر می کرد

از بیکران آوازهای سرخ آزادی،
 از بند بند پیکر ما می تراود تا طلوع صبح.
 نبض زمین بارور گرم است.
 جنگل به گرما گرم رویش در تبی تند است
 این روزها از اشتیاق انفجاری سخت می جوشند،
 انبوه مردم با دلی لبریز از ایمان،
 در انتظار صبح پیروزند!

زندگی در غربت
 یعنی تولد و مرگ را
 در زمانی کمتر از یک چشم بهم زدن تجربه کردن
 یعنی آخرت را بلعیدن، عاقبت را نوشیدن
 زندگی در غربت
 یعنی از ترس متجاوزین در بکارت پوسیدن
 یعنی مردگی کردن
 زندگی در غربت
 یعنی انتهار پیش از آخرین ملاقات با نا امیدی

زندگی در غربت

زندگی در غربت
 یعنی بیگانه ترین چهره زندگی
 در مقابل هیولایی بنام زمان
 یعنی طبیعت در اسارت چهار فصل
 زندگی در غربت
 یعنی در نهایت بیم از سقوط
 در پایین ترین کجای دره ای بسر بردن
 یعنی در زمهریر بی تفاوتی ها مردن
 زندگی در غربت
 یعنی از داغترین احساسات یکباره تهی شدن
 یعنی عشق را زنده بگور کردن
 زندگی در غربت
 یعنی آمیزش سیاه، سفید، سبز، سرخ
 یعنی یکرنگ شدن و تسلیم بیرنگی شدن
 زندگی در غربت
 یعنی خشکیدن تمام چشمه های لذت و شور
 یعنی فتح قله های نا مهربانی در غروب
 زندگی در غربت
 یعنی بی عشق به بستر درد خزیدن و هم آغوشی کردن
 یعنی زندگی را با طناب ابریشمی تنهایی بدار زدن
 زندگی در غربت
 یعنی قلبی را که هر روز کسی از آن سفر می کند
 از قید هستی رها کردن
 یعنی زیر بار تمناها مدعی بی نیازی بودن



عکس

سه شعر از مرتضی میرآفتابی

زنده و بیدار

تابوت اوست در برابرم؟
نه او نمرده است!

همین دیروز در خیابان
قلم و نی خود را به کودکی خیابانی داد
می خندید و چون آب روان می رفت
سر خوش تر از ماه و ماهی
بر روی امواج دریایی و دریا.....

مرداد ۸۲



ماه مثل ماه

مداد ابرویش را بردار همین

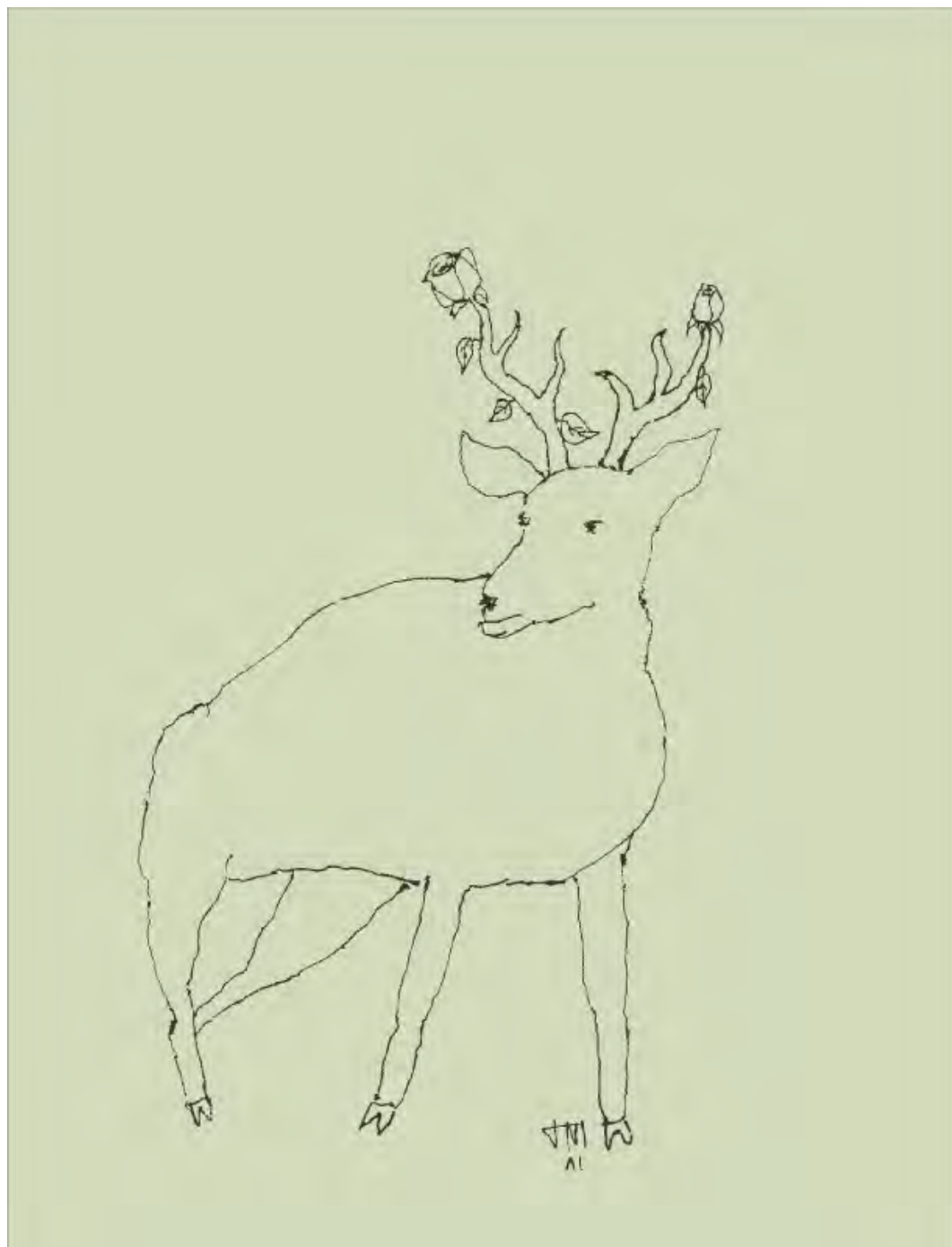
تا تاریکی زیبا شود
هزار تماشاخانه زیباست
این مداد

دوازدهم جولای ۲۰۰۳

پس از همیشه

ما دیر می کنیم
دیر می آییم
ما دیر می فهمیم
ما دیر عشق می ورزیم
دیر فکر می کنیم
دیر راه حل می یابیم
و همیشه دیر، دیر، دیر،
می رسم
که آفتاب غروب کرده است
که دیگر بساط را تر چیده اند

سی ام جون ۲۰۰۳ / ۷ صبح



آهو

آذرین صادق

زنده ام کن
مرگم کن
تا دوباره چون باران ببارم
تا دوباره چون موج به ساخت بگویم
بیایم... بروم... بیایم... بروم



قلب من حیوانیست

قلب من حیوانیست
گاه شیری زندانی در باغ وحش تمدن
گاه سگی رام که صاحبش را به آرامی دنبال می کند
و گاه
عقاببست که در آسمان سیاه به دنبال شکار می گردد
زخمهای خاطره
خونم را از رگهایم دزدیده اند
و من
با یادآوری صورت صورتی ات می میرم

عشق چیز عجیبیست
وقتی دست هایت در دست هایم بود
و لبانت روی لبانم
وقتی تورا در آغوش می کشیدم
شب و صبح
صبح و شب
در حسرت یک تکه از تنهایی قلبم تکه تکه می شد
ولی
حالا که نیستی
قلب من
ببربست که در جنگلی بی انتها چنگال هایش را گم کرده
و
تو را هم

چاقوی چشمانت

اشک هایت
دوقطره از دریای سیاه
و لب هایت
لرزش ستاره‌ای در عمق شب بیابانی
به تو نگاه می کنم
چشم هایت
چاقوهای برنده را به سویم پرتاب می کنند
قلبم دو پاره می شود
یک نیمه لبریز از عشق
و نیمه دیگر پر از خاطرات خاکستری..
مرا به خود بخوان
پرم کن از سبزی سرزمین سکوت
در زیر درخت سیب سینه هایت خاکم کن
پرتابم کن به دریای طوفانی
غرقم کن

کلاغ های سفید

در انتها
 سرزمینی هست که کلاغ های سفید
 آسمانش را در پروازشان پنهان کرده اند
 ابرها دیگر باران نمی بارند
 و ادمهای تاریک
 به ریزش پایان ناپذیر کلاغ ها عادت کرده اند
 کسی به عشق نمی اندیشد
 کسی به مرگ نمی اندیشد
 کسی دیگر به انتها و تاریکی سفید نمی اندیشد
 خورشید مرده است
 و ماه در انعکاس دریاچه گم شده
 در انتها
 سرزمینی هست که با نوک پرندگان ابی و سرخ سوراخ سوراخ شده است
 و من
 در انزوای اتاقی به اندازه دستهایم
 جمجمه سنگین سوالی بی پاسخ را روی شانه هایم
 چون هملت
 حمل میکنم



بهار مصنوعی

بنفشه سوده



شهریور

و من در میانه ی شهریورم
چند قدم تا انتهای تابستان
نشسته در تنوری که آهسته سرد می شود
نگاه خاطرمد از عبور بهار می گذرد
و تیر و مردادم
و تشویشم از پاییز
و تردیدم از زمستان
من در میانه ی شهریورم
گیلاسها هنوز شراب انگیزند
در جای خالی حزن که با اندیشه تلطیف می شود
و نفس
معنا می گیرد
رد پاهایم عمق گرفته اند
و وزن تناول ایام بر پیکر پندارهایم نشسته است
من در میانه ی شهریورم
با حواسی همچنان بیدار
از زمستانیانی که در گذرند
به بهاری دوباره و دیگر

و پاییزیانی که خموش پیش می روند
رنگین تر از من
من در میانه ی شهریورم
با آغوشی که همچنان بهار می پراکند
ار بهار پرورانده در خویش
و بوی عشق
از تنفس عاشقانگی
هر نفس این شهریورمزه کردنی است
و من در میانه ی شهریورم
چند قدم تا پیچ پاییز

شهریور / تابستان ۱۳۹۷

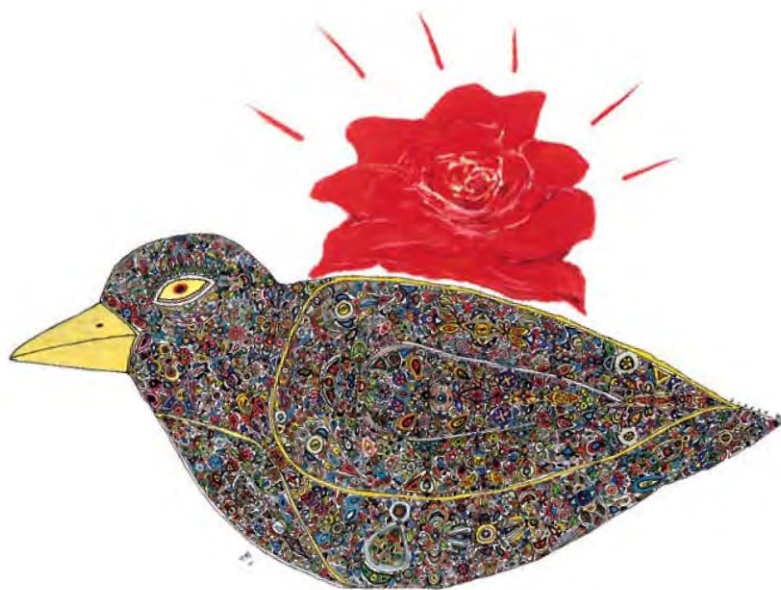
نارسیس

در دامنه ی کوهی دوردست
بوته ی نارسیس
روییده است و من
نغمه می دهم آی
مرا می شناسی؟
و پژواک
و آواز الساندرو
می پیچد در تودرتوی خاطره ها
خیال می کنم
آن نارسیس دوردست
در محراب چشمه ای
نماز می گزارد
که نغمه ی مرا
پژواک خاطره
و آواز الساندرو* را
نمی شناسد

بنفشه سوده / نارسیس / زمستان ۱۳۹۷

مثث

آن قاعده که ارتفاع مرا نصف کرد
فاصله ی چشمان تو بود
تا چشمان من
وهزار نقطه ی خاموش



طلوع

پرتو نوری‌علا



پرونده‌های سرگردان
در ماشین کپی تکثیر می‌شوند
و دل‌تپش‌های زبانم
در رگ بیگانه‌ترین الفاظ.

هر غروب در بازگشت به خانه
پی‌گیر روزهای گم شده‌ام در لس آنجلس،
راه، بر عابرین می‌بندم
و از پلیس گشت، سراغ زنی را می‌گیرم
که در برج اقبال، سلسله بر دست داشت.

در خانه، ماشین پیام‌گیر
صدای عاشق را با آرزوی
"صد سال به از این سال‌ها"
می‌پراکند؛
اشک‌هایم برگ سوخته‌ی یاس را
سیراب می‌کند.

و آن گاه، گردشی در کتاب‌ها و کامپیوتر
شلال لباس‌ها.
خواندن، نوشتن، پختن،
تایپ کردن، شستن، ساییدن،
بافتن خاطرات،
جو دانه زدن:
تار به تار، دانه به دانه،
یکی از رو، یکی از زیر،
یک رَج، سرخابی،
یک رَج، به رنگ اندوه.

و شب که می‌شود
تا رخوتِ عادت، جانم را نپوساند

صد سال به از این سال‌ها

پنج صبح در هفته
پنجاه هفته در سال
خورشید، در آینه‌ی اتوبوس‌ها طلوع می‌کند
و هر روز در عدالتخانه‌ی قدیمی
میزی کوچک
با گلدانی از بنفشه صحرائی
یک جلد فرهنگِ انگلیسی - فارسی
مقداری خرده ریز
و تلی از احضاریه، در انتظار من است
بر دیواره اتاقم پونز خورده کارت پستالی
از شاخه گلی سپید، در متن سیاه
- وُلُوله‌ی عشق میان جملات پشتش -
سمتی دیگر، تصویری از مایا آنجلو
احمد شاملو
نقشه فری‌وی‌ها
و برگردانِ شعری عاشقانه از پاز.

تارها را بی‌گره، رها می‌کردم،
تا عشق، بندی هیچ عاشق نباشد.

از مجموعه شعر منتشر نشده

زیر درخش ماه
بافته‌های کهنه را از هم می‌شکافم
و تن‌پوشم را با نخ زربین
روانه‌ی فردا می‌کنم.

برگرفته از مجموعه شعر "سلسله بر دست، در بُرج اقبال"

*در فرهنگ خرافی ایرانی‌ها، بعضی‌ها، معتقدند وقتی چیزی گم می‌شود، دختر شاه پریان آن را دزدیده است. پس برای بازپس گرفتن گمشده خود از او، باید بختش را بست. کسی که چیزی را گم کرده در حالی که میخواند: بستم، بستم، بخت دختر شاه پریون، تا گمشده پیدا نشه، بخت رو باز نمی‌کنم؛ دو تار قالی یا گوشه دستمال یا روسری ای را گره می‌زند. می‌گویند دختر شاه پریون برای باز شدن بخت اش بلافاصله چیزی را که دزدیده، سر جایش می‌گذارد. صاحب شیئی نیز پس از پیدا شدن گم شده‌اش، روسری یا هرچه را گره زده باز می‌کند.

برو!

با خیالِ تخت،
با تختِ کفش، گذر کردی
بر رنجِ دست‌بافتِ فرش
اما لَشِ تو هنوز
در تشبِ مسیِ نسوز...
لب‌دوز مانده‌ام چه کنم؟
بسوزانم‌ات؟

بخت اگر...

بستم، بستم
بختِ دختر شاه پریان*
تا بختات باز کنم
بازپس ده، عشق دزدیده‌ام را!

بر هر تارِ آلوان
گره‌ای نشاندم به نیتِ باز شدن
با تنم، همان قدر عاشق
که نبضِ بهار

سرخ و سیاه و سرگردان، تارها،
هر گره، باز ناشدنی
با تیزی برآده‌ی اشک، حتی.

زود، رنگِ فصل، به تاریکی نشست
چه زود به تاریکی
نشستم؛
با تنم، همان قدر
ناچار
که پائیزِ برگ‌ریزِ سوگوار.
آی... بخت اگر بستنی

بود
از گرگ و میشِ روز، تا هنوز

خاکسترت می ماند روی دستم،
به باد بسپارمت تا راهِ نفسم را سد کنی؟

از پاشیدن خاکسترت در دریا هم نگو
آن آبِ آبیِ عظیمِ عمیق؛
- حتی بطرز رقیق -
ماهی‌ها و میگوها و سگ ماهی‌ها
حتی من، تو؛ مثلن اشرف شرف
مسموم می‌کند تمام را،
ای بی‌شرف!

چال کردنات در باغچه هم
فراموشی نمی‌آورد؛
می‌روئی، می‌پیچی، می‌خزی
دیوار و بالکن و پله‌ها
خزه‌پوش و لجن‌مال می‌شوند.

با بوی سوختگی،
خاکستر و باد...
با چرنده، با خزنده
که صدا دارد مثل درنده
با تشتِ آب، سراب
با هرچه می‌خواهی برو!
فقط برو که خاطره‌ات حتی،
نامِ دیگرِ جهنم است.

از مجموعه شعر منتشر نشده



بالانس

حمیدرضا رحیمی

خوابِ آهوانش را،
آشفته کرده است...



حرف آخر

شعر آخر را
هیچ کس نسروده است.

بهمنی که دیروز
آنگونه هولناک می غلتید
می توانست نقطه ای باشد
بر پایان این فصل مرگ.
و پرنده ای که دیشب
پر به خون خویشتن شست، می توانست
آخرین قتل جهان باشد
شعر آخر را - هنوز
هیچ کس نسروده است.

کسی، چه می داند؟
شاید روزی برسد که فقط
گلوگاه سیب را بدرند
و فجیع ترین جنایت
بر گرفتن پوست باشد،
از خیاری سبز!...

مرگ ساده

کارگاهِ فکر
تعطیل است،
و من،
با تمامِ مشاغلِ خود
بیکارم!...

مقایسه

...به مَرَمَر،
بیشتر می ماند،
تا به اطلسی!
و راه رفتن اش،
یادآورِ آهوانی ست که هرگز،
بیم صیاد نداشته اند.

باید،
گذری داشته باشد این آهو،
به سرزمینی که در آن
صدای تیر،



Dobul Talk

دو شعر از خلیل کلباسی

بی‌ترمز

یادداشت‌های زیرزمینی

نیمه‌شب پاشده‌ای و می‌خواهی ترمز دستی را بکشی
 من می‌گویم بگذار برود، می‌تواند
 فوقش می‌مالد به این و آن
 صبح که بیدار می‌شوم
 می‌آیند دنبال من
 به پلیس می‌گویم من همه شهر را دیشب با چراغ دنبالش
 گشتم
 دنبال آن مصرع اول غزل
 می‌گویم فردا که پا شدم دست نمی‌زنم به ترمز دستی
 می‌گذارم برود، می‌گذارم برود
 بر نمی‌گردم نگاه کنم
 حتی توی آینه
 می‌گذارم برود وسط چهارراه
 مثل ساقی
 آنوقت شاید بیایم پیش شما
 و دست بیندازم یک تکه از آغوشتان را بگیرم
 ترمز دستی را نمی‌کشم
 آغوش شما را می‌گذارم صندوق عقب
 وتوی یک جاده کوهستانی
 می‌گذاریم برود
 و نگاه می‌کنیم به اقیانوس و به هم
 و می‌خندیم
 وقتی می‌رود ته آنجا که معلوم نیست کسی رفته باشد
 بی‌ترمز

خانه تکانی که می‌کنی
 توی زیرزمین بسته‌ها را
 یکی یکی باز می‌کنی
 نامه‌ای قدیمی با خط خوش
 در یک جعبه‌ی خاتم
 پیدا می‌شود
 وعنکبوتی
 راه می‌افتد

از جعبه
 بیرون

خرت و پرتها را جمع می‌کنی
 garage sale در یک آب‌کنی:
 قلک پسر است این
 آن طناب بازی دخترم
 وقتی سیل می‌آید، آمد، خواهد آمد
 آب همه خرت و پرتها را می‌برد، برد، خواهد برد
 عصر یکشنبه پس از سیل
 توی زیرزمین
 جعبه مانده‌است و عنکبوت
 قلک و تناب
 و آب
 و
 آب
 و
 آب
 عنکبوت‌م

برگرد بخواب توی جعبه‌ات!



انسان-حیوان

ریمون رخشانی



«کدام شهر؟»

پس در کدام شهر بی‌آرامم

از خروشِ خویش؟

در شهر باران و مه، قایق‌های باری بر رودی پیچ‌پیچ؟

یا شهر قایق‌های بادی، شهرت، زرق‌وبرق، دیگر هیچ؟

یا شهر "قایق سواری"، "بیچ میچ؟"

چندبار

در شهر و خیابان و کوچه‌های پیچ‌درپیچ،

کنار زباله‌دان‌ها

تلنبار برگ‌های پاییزی را دیدم،

به شهر

اندیشیدم؟

چندبار؟

در کدام شهر نبود

خرت‌وپرت‌های پراکنده،

اسکناس‌های کهنه، مجاله، به حرص‌آکنده؟

نبات و دارو و گیاه،

مرگ و چند لکه‌ی سیاه؟

در کجا نبود، در کدام شهر

ولگرد، کودکِ خیابانی، تن‌فروش، بی‌خانمانی؟

گل‌بی‌عطر، ذهنِ گندیده،

شکوفه‌ی سرافکنده، درختِ خشکیده،

برگه‌ی حقوق، بیمه، جریمه، قسط‌های تا همیشه ناتمام،

آدم‌های چروکیده؟

کارتِ دعوتِ عروسی، عزا، کارتِ اعتبار،

رونوشتِ اضافه کار، کسرِ کار، زمستان، پاییز، بهار،

برج‌های خالی، دیوار، دیوار، دیوار،

دیوهای نابکار،

آشغال و زباله

در شیبِ جویبار؟

معماری، شیشه، سنگ،

انسان‌هایی زحمتکش، کنار مثنی‌الدنگ؟

گفت‌وگوی‌های شبانه، عشق‌های زودگذر، هم‌آغوشی‌ها،

دوستان نیمه‌راه، خنده‌ها و مستی‌ها، فراموشی

ها؟

پس در کدام شهر بی‌آسایم؟

در شهرِ ایستگاه، زندان و ورزشگاه،

کارشناس و دکتر، پرفسورهای دانشگاه؟!

در شهر تناقض،

دموکراسی، پارلمان، پادشاهی؟

یا شهر تمارض،

دوربین، رسانه، "ثروت‌شاهی؟"

یا شهر تعارض،

"رهبرشاهی،" "مکتبِ مبینِ اوستایی!"

با روستاییان شهری، شهرنشینان

روستایی؟!

به‌راستی در کدام شهر نبود،

در کدام شهر نیست

قبضِ آب و برق و غیره و کذا،

درد و دود و گرد و قس‌علی‌هذا؟

رونوشتِ بخشنامه‌های طبق قاعده،

که تسلیمِ گرانش سال‌ها می‌شوند.

بسیار بوده‌اند

مردانی سالمند

که تسلیم گذار سال‌ها شده‌اند.

من اما تنها

تسلیم وسوسه‌ی ابرها بوده‌ام،

با بناها و باغ‌های پرگُل‌اش،

با هیولاهای و اسب‌ها و پرندگان‌اش

و با زنانی که با باد می‌آیند و

باد آنها را می‌برد.

من تنها

تسلیم وسوسه‌ی ابرها،

تسلیم آن ولگردهای آسمان بوده‌ام.

«من»

من از بلندای بهار می‌آیم

از آنجا

که آخرین آه زایش

در خیال و نسیم و نوازش

جوانه‌ای در رمز بارش

می‌زند

من از درازای تابستان می‌آیم

از آنجا

که گرمای کور

مفتون مهر و نور

موجی به رگ‌های شور

می‌زند

من از پهنای خزان می‌آیم

از آنجا

که بادِ مست

در افت برگ‌ها، برخاست، نشست

رنگی به درک پیوست

نامه‌های رسمی بی‌قاعده؟

صورت خریدِ خواروبار،

پیداده‌روها، خیابان‌های پر از بیکار؟

صورت خریدِ جنس‌های خانگی،

دردهای جاودانگی،

پوشه‌های مدارکِ اداری، بیگانگی، بیگانگی،

بیگانگی؟

محلله‌های پر از آدم و حیوان،

جیب‌های پاره‌پوره، لباس‌های پشت‌ورو،

کارمندان نگران؟

ساک‌ها و کیف‌های بادکرده، ساختمان‌های نیمه‌تمام،

کارگر، بازاریاب، فروشنده، وام، وام، وام؟

شعبده‌بازی، تبلیغات، دود و آهن، بزرگراه،

بلوار و اتوبوس و میدان و چهارراه،

خاک، آرزوهای گردآلود، نئون‌ها، گردش در نور

ماه؟

پس در کدام شهر؟

شهر گریز،

شهر سکون

یا شهر پناه؟

شهر شنیدن،

دیدن

یا اندیشیدن؟

به‌راستی در کدام شهر؟

تسلیم وسوسه ابرها

روزها،

ماه‌ها

مسافرانی همیشگی‌اند.

چنین و چنان، سال‌ها می‌گذرند.

آنها

که سرزمین‌ها و دریاها را می‌پیمایند

مسافرانی همیشگی‌اند،

تا آن‌هنگام

می‌زند

من از ژرفای زمستان می‌آیم
از آنجا
که سوزِ بی‌کرانِ درد
در دود و خاک و گرد
نیشی به پندارِ شب‌های سرد
می‌زند.



هم‌صحبت

سیروس بینا



و ساختیم، بیمناک،
 با خودبیگانگی
 و تن دادیم، بی سبب،
 به جراحتِ هزارگانگی
 و سر آن نداشتیم که بیاندهشیم
 به جمعیتی که نبود هیچ گاه
 در خود ما.
 ما راندیم، یک نفس،
 تا نابکجای زوالِ منزلِ آخر
 و آنقدر تاختیم در عبث
 تا گم شدیم در قعرِ پرتگاهِ تباهِ آخر دنیا
 و آویختیم، بی خبر،
 بر دست و پای فرتوتِ سفر
 و فرو ریختیم، مُعلق و حیران،
 بر انتهای فرسوده ی راهی
 که تمام شد؛
 و سرنگون شدیم، عاقبت،
 به قعرِ قیامتِ غربت.
 چون چشم گشودیم
 یگه خوردیم از وسواسِ آشنائی
 در منتهای غریبی
 - در پیشگاهِ غربتی بزرگ:
 انگار، دگرباره ما،
 در میان گاهواره ی دیرینِ خلقتِ خود بودیم؛
 و تا چشم کار می کرد
 خیلِ عظیمی بود
 ار تمامی مردمان زمین
 -قاف تا قاف، پشت در پشت، گوش تا گوش
 که از انعقادِ نطفه ی خلقت
 تا قیامِ قیامت
 ایستاده بودند، هم چنان،
 در انجمادِ انتظار.
 مردمانی برهنه و بی نگاه و بی حرکت،
 با علامتی عجیب به پیشانی،

غربتی بزرگ

در شهر ما
 هیچ کس
 به عشق سفر
 ترک زادگاه نکرد.
 که زادگاه
 خود گاهواره ی غربت بود
 و آوارگی غنیمت.
 و ما کوچ کردیم، هم چنان،
 "از غربتی به غربتی دیگر"
 - با غربتی جسور
 که جُفت کرد کفش سفر
 پیش پای مان
 و ما دست به دست کردیم، هم چنان،
 غریبی خود را
 به گردِ توهمِ آشنائی
 و پاشیدیم
 چون غبارِ در به دری
 در چارگوشه ی اندوهبارِ غریبی مُطلق.
 ما غوطه خوردیم، بی گمان،
 در غربتی که در رگِ ما بود
 و در آمیختیم، بی گمان،
 با خمیره ی آوارگی

که ایستاده بودند، هر کدام،
با سرگذشتی به زبان خویش
بر لوحه ای گران برگردن - سرگذشتی شبیه
به تمام زبان های زنده و مرده ی دنیا!
و چون نگریستیم خوب
دیدیم و باز شناختیم زود ما
خَطِ زبان مادری خویش را
بر لوحه ای به گردن جمعی.

گاهواره ی غربت بود
و آوارگی غنیمت!
آنگاه،
ما نیز فرود آمدیم و ایستادیم
در ابتدای خویش
(در وسعتِ سیاهِ سکوت)
-بی نگاه و برهنه و بی حرکت
در انتظار تولدی دور
در قعرِ غربتی که از خود ما بود.

مارچ ۲۰۰۱ (فروردین ۱۳۸۰) مینه سوتا (آمریکا)

صُبْحانه

به "فضل اله روحانی"

نشسته ام به تماشا
در بُهتِ صحن بی تردّد هیچستان
در بامداد بلورین یک شب توفان
با فنجانی ولرم از شفای فراموشی
— نشسته ام به تماشای تبسم قهوه
بر صورت پریده ی صبح.

نشسته اند مرا به تماشا
در تقاطعِ عطر نان و مشام برهنه ی
گنجشک های شوخ تابستان.
صُبْحی است پر نگاه — با هزار چشم تماشا
در دور دستِ دورستان:
— دور از چراغِ سحر و چشم غول رها شده از بند،
دور از غریو غول گم شده در گوش،
دور از تهاجم تظاهر و تزویر،
دور از حضور قسمت و تقدیر —
در مُنتهای بی شباهت و بی نشان هیچستان.

نشسته ام به سکوت
در مرز ملایم یک آه و یک تبسم کوتاه

مشتاق تر شدیم
نزدیک تر آمدیم
و خیره شدیم، خوب،
درین جماعتِ علامت زده ی عُریان:
در یک یکِ چهره هائی که نبودند
و در جای خالیِ چهره ای که نبود
و در شناختنِ بی که نمی نمود و نبود
و در شباهتی که نبود هیچ
در هیچ چهره ای
از یکایکِ ایشان
و در همزبانی بی که نبود
و در همسفرانی که نبودند
و نگریستیم باز در ایشان
و گریستیم ...

پس خواندیم، ناگزیر، ما
از علامتی که نقش بود به پیشانی ایشان
و خواندیم زود
از نگاه شان که نبود
و خواندیم حرفِ آخرشان را
از حمایلی که به گردن شان بود.
خواندیم:

"در شهر ما
هیچ کس
به عشق سفر
ترک زادگاه نکرد،
که زادگاه خود

در پای سفره ای
که خود طعام و توشه ی خویشم.

بیست و هشتم ژوئن ۲۰۰۱ کالیفرنیا - آمریکا

پشت دریاها

پاسخی به زنده یاد سهراب سپهری

پشت دریاها هم
روز در بستر اندیشه ی رود
سرسری میگذرد،
سخنی بر لب سنجیده آب
مطلقاً جاری نیست،
پشت دریاها هم
دیده بیدار ولی جرأت بیداری نیست.

سالها پیش . . .

سالها پیش

چشم گریان ام را

در چشمه ی شب شستم،

شهر ویران ام را

بر سینه فشردم؛

دست شستم ز وفاداری ویرانه ی درد،

رخت بر بستم از آن ساحت بیگانه ی دور،

کوچ کردم من از آن ساحل افسرده ی سرد.

سالها بعد
پشت دریاها هم
سخن از دوختن پنجره هاست،
صحبت از کشتن نور،
سخن از ساختن دیوارست.
پشت دریاها هم
رنگ آزادی سرخ است، نه سبز
بشر از وسعت اندیشه ی خویش
پشت دریاها هم
قفسی ساخته است،

پشت دریاها هم

"نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست" (۱)

پشت دریاها هم

شهروندی عارست.

سالها پیش

قلب نادان ام را

با دغدغه آلودم،

ذهن عربان ام را،

با وسوسه فرسودم؛

نام بی منزلت ام را

پرت کردم به سرایشیب فراموشی یاد،

دست بردم به فراسوی فراوانی هیچ،

قایقی ساختم از آنچه نبود،

بادبانی از باد،

بیرقی از فریاد.

سالها پیش

درنوردیدم، توفان زده،

پشت بی مقصد دریاها را.

پشت دریاها هم
نور با پنجره نامأنوس است،
در خم کوچه هزار افسوس است؛
پشت دریاها هم
شکوه از نقشه ی جغرافی نیست،
شکوه از نقش بد تاریخ است.
پشت دریاها هم

جوی باریکی است از کج نگری،

جای تاریکی است از بی خبری؛

پشت دریاها هم

پای با هر دو زبان میلنگد،

بخت با هر دو زبان میخندد،

چشم با هر دو زبان میگرید؛

سالها بعد . . .

سالها بعد

پشت دریاها هم
 شیونی باید کرد،
 گاه یاد وطنی باید کرد.
 پشت دریاها هم
 جوششی باید کرد،
 آتشی باید شد،
 سوزشی باید کرد؛
 پشت دریاها هم
 کار کاری است که کارستان است،
 "گنهی باید کرد"
 پشت دریاها هم
 "در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد" (۲)

پشت دریاها هم
 زندگانی را کم کاشته اند،
 «معرفت» واژه ی بی مقداری است،
 دیدن تازه گناهی است بزرگ،
 و آه... آه
 مهربانی، کوتاه!
 *

سالها پیش...
 چشم گریان ام را
 در چشمه ی شب شستم،
 شهر ویران ام را
 بر سینه فشردم؛
 دست شستم ز وفاداری کاشانه ی درد،
 رخت بربستم از آن ساحل بیگانه سرد.

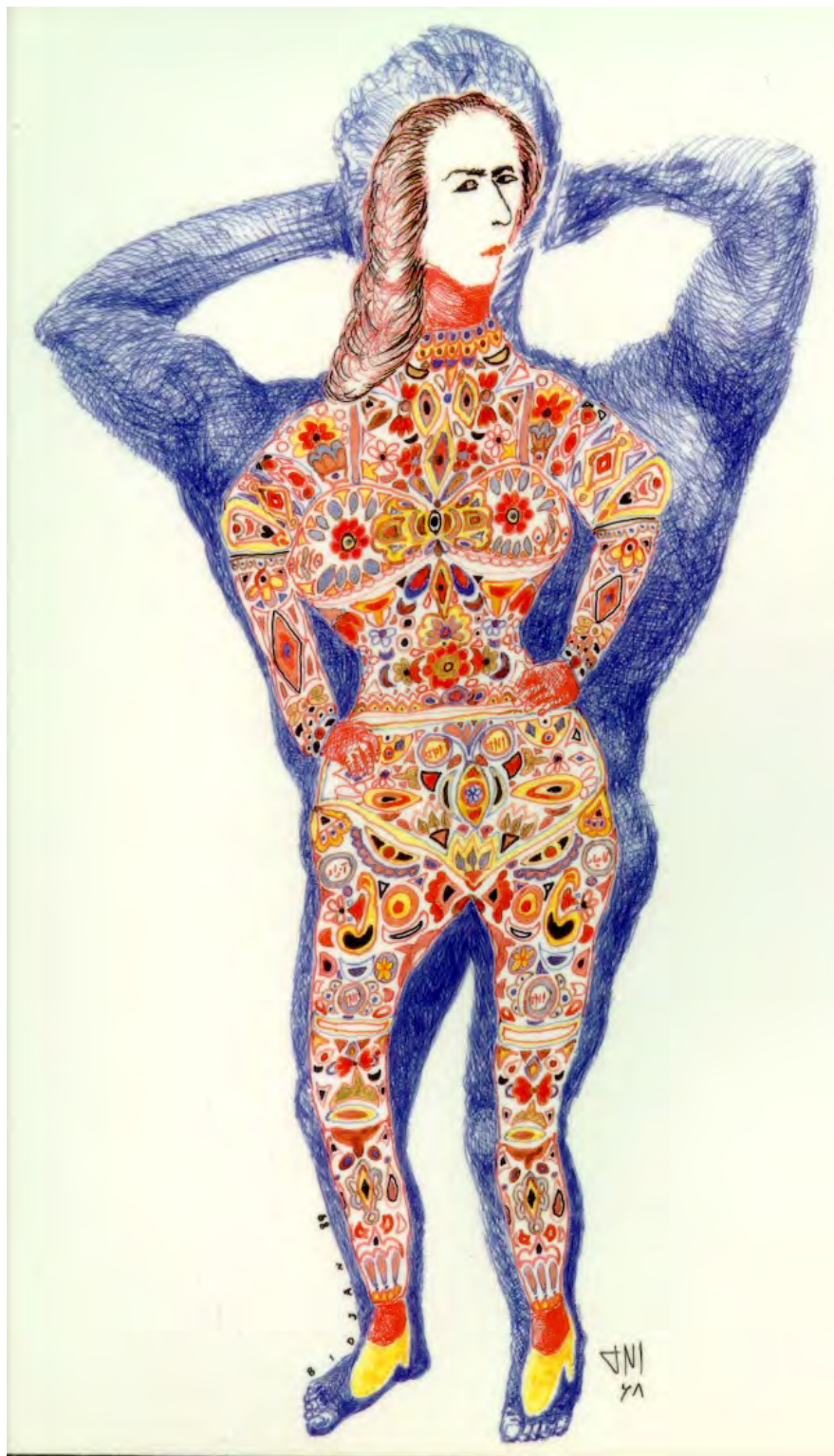
سالها بعد
 پشت دریاها هم
 دست را باید شست،
 باخت را باید باخت،
 «قایقی باید ساخت...» (۴)

تابستان ۲۰۰۴ لس آنجلس (آمریکا)

سالها بعد...
 پشت دریاها هم
 شهری نیست!
 پشت دریاها هم
 دم به دم مصلحتی است
 «ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست.» (۳)

پشت دریاها هم
 دم دروازه ی فکر

۱- «نقش مستوری و مستی به دست من و توست / آنچه استاد ازل
 گفت بکن آن کردم»، حافظ.
 ۲- «طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد / در دل دوست به هر
 حيله رهی باید کرد»، نشاط اصفهانی
 ۳- «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان
 خبری نیست که نیست»، حافظ
 ۴- «پشت دریاها»، سهراب سپهر



فیگور

شایان افشار



به یاد کاکا منصور خاکسار
نوروز ۱۳۸۹

صدای شهر
و فقط کمی
رقص سبز
و پرواز پر شتاب
پاره سنگ
که بی کسی را
کمی
تسکین می دهد؟
پس این تصویر
این دو مُشتِ گره خورده
در این بی نفسی
در این سوی
در این سوی
پیش از ندانستن
در پسِ ندانستن
تویِ قفسه سیینه
ته نشین می شود؟

برمی گردم اما

از پشتِ نگاهی سرپایینی

زیر لبخندِ دو گوشه‌ی لب‌ها

جراحی نمی‌شود

دروغ‌های زخمی

از پشتِ سر؟

بعد از آن

یادم رفته بود

خاطره یعنی

منهای انتظار

تا شاید

پرواز کند

از کنارِ یاد تو؟

و گرنه می‌شد

زندگی را

می‌شود

معلق زد

و دیر باوری نبودن را

با خاطره‌های دَم بریده

گره زد؟

گاهی فقط

صدایِ شهر

اگر برگردد

تسکینی از لحظه‌های ترا

یا چه کسی دیگر را

با رنگی در راه

یا بی‌راه

گره‌ای بزند؟

پس چرا بر نمی‌گردم

اگر بی چون و چرا

کسی را که خاطری از تو است

به یادت بیاورم؟
پیش از آنکه رفتنت
عادتی شود
فراموش نشدنی؟

نقطه‌های غار-دارِ تصویره‌ها... (۱)

به بیژن بیجاری
کالج سدلبگ
پاییز ۱۳۸۵

در تصویری
نگاه ایستاده ی ره‌گذری
گره می‌خورد

در شاخه‌های

برهنه...

سیاهی‌های غارگران

می‌پوشاند

سرشاخه‌های

بلندی را...

می‌پُرسد از خود ره‌گذر:
"از کجا رسیده‌اند؟"
که بر طوفان قلبی
سایه می‌اندازند؟"
و "او" را به بلندای خیابانی
می‌برند
در پنجه‌های پاییز تهران؟

ایستاده است ره‌گذر...

در رفتنش ایستاده است...

و مردمک‌های بی‌تابی

گویی

یائسه‌ی تصویرهاست؟ ...

می‌پُرسد از خود :

"پس این سیاهی‌های بُریده بُریده

در کدام خاکستری

سایه می‌اندازد؟

مگر عُرینانی‌ی درخت تکرار نمی‌شود؟"

پس از پس این اگر... دیگر...

که می‌داند؟

که دیگر

نگاه ایستاده‌ی رهگذر

رفته است

در خاطرِ خاطره‌هایی

شکسته در فوج

غاغانان؟

نقطه‌های غار-دارِ گره‌ها... (۱)

به بیژن بیجاری
کالجِ سَدَلْبِگ
پاییز ۱۳۸۵

در تکرارِ این فصل این برهنگی

این لکه های سیاه

در سیاه

در فوجِ سیاهِ

صدها صدا دار...

و این باز این سرریزِ تیره‌ی

غارِ آندرِ غار

که نشانی از خاطر "تو" دارد؟

و باز این بُرش‌هایِ درهم بُریده

پی‌در پی

(هوشیار؟)

پی در پی ...

پَس
آن
یاد؟
آن
حکایه‌هایِ بی‌تاب "تو"
از زیستن...
از کدام سو
باز می‌گشت؟
به سویِ کدام
می‌رفت؟

در انتظارِ لحظه‌هایی که
کوکشان
رویِ دریچه‌ی قلبی
گسیخته می‌شود...
(در آن جنگلِ سی سنگان

و آن درختِ قصه...
و چشمانی که آویخته شد؟

درخت و آن چشمانِ زغالینِ درشت
در بازگشتی

فوج در فوج

سنگین به صدا و رَنگ

اما سبک به پرواز

به بُردن این

شنگرفی نیلگون

هم از کف می‌رود؟

آخر بازهم؟

دیگر؟
مانده است؟
چه چیز؟
صدایی؟

از تو :

از قصه و خاطره... یا

خاطره و قصه‌ی "شبهای تهران"؟

که دورتر می‌شود

در جنگلی؟

از پسِ آن
لکه‌هایِ هوشیارِ سیاه
که روز را
تمام می‌کند
و لرزان
برگهایِ پنجه‌ای
که خاموش می‌کند
رویِ زمین را...

دیگر

فقط

یاد

فصل های

"باغِ سرخ"

تو را

تکرار

می کند

در "تماشای یک رویای تباه شده"؟

با "یوزپلنگانی" که

با نام او

حال با تو

و باما

دَویده اند؟

وَ

دسته گلی که

برپای آن درخت

گذاشته نشد...



قدرت

شعله ولیپی



گسل ها

زن

پشتِ هم ، چیز گم می کند
مثلن ، حلقه ی عروسی اش را.

نمی تواند به خانه برگردد
چون علامت های سوال
کلیدهایش را قاپیده اند ،
خوازش نمی برد

چون خدایی که همیشه در کار خداحافظی ست
رویاهایش را دزدیده است.

حالا دنبال صدایش می گردد
در گلوی یک تفنگ
در لانه ی لاشخور
در لایه لایه های آلتش ،
و جایی در گسل های آینه ای شکسته
پیدایش می کند.

۲

آفتاب زمستانی می افتد و
بر پلکان خانه اش می شکند.

رنگ های هشتی ، پوسته پوسته اند
پوسته های ترد محزون
عین بندهای دلی شکسته.

نگاه کن که چگونه بسته می شود
روزی بی ابر
از عهد ها و پیمان ها.

میان فنرهای زنگ زده

دور از آفتاب

عشق چه زود کپک می زنند.

مرد گردن درد دارد و

زن شبخ می بیند.

مرد کمر بند سربی می بندد و

زن بال می سازد.

دنبال حقایق می گردد مرد و

زن می گوید : ببین

ملافه بوی حسرت می دهد.

میان فنرهای زنگ زده ی بسترشان

چه چیز،

چه چیز مدفون شده است ؟

مرد می گوید "دوستت دارم!"

و زن می گوید "دوستت دارم!"

به کسی که هیچ نمی بیندش

در تاریکی

همه چیز افسانه است
جز آنچه دردل می ماند.

پانویس‌هایی بر خدایی ترش

اخبار امروز را
دور ماهی‌های مرده‌ی فردا می‌پسند.

اینطور نیست که تمام پنجره‌ها به افسانه می‌گشایند؟
وقتی واقعیت
در بخاری‌ها مان می‌سوزد؟

زمان در برج ناقوس خدایان
سنج می‌کوبد و
پرتوهای محبوس آفتاب
در غارها
خاک می‌خورند.

مرگ
آواره‌ای‌ست ریشو
که هل می‌دهد گاری‌اش را
و عشق چیزی نیست
جز سایه‌ای
ویران و میان‌تهی
درست مثل خلوص.

و خدا؟
و خدا همیشه می‌رود
همیشه می‌رود.



گاو مقدس

شیدا محمدی



زن چندم اش بودم

زن چندم اش بودم
 زن دست چندم اش بودم
 هر بار که خم می شد رو به جلو
 رو به عقب
 مایل به معاشقه
 پایین پایین تر از تنه
 تنه می زد به زار زار گریسته بود جمع در خودش
 که از پشت خم شده بود رو به غفلت مادرش
 آخ که می گفتم
 آخ که می گفت
 بند بند کبوترهایش پر پر می زدند از شانه هایش
 یش یش بگیرش بگیر در دستانت ات ام
 آخ که می گفت
 مادرش قحبه ای می شد در شهر نو
 گوشواره های زن اش را تحفه ای در سینی
 می گذاشت کنار سر من
 و همه را با پسری که نزاییده بودم برایش
 دار می زد دار دار در کوچه هایی که نام شان را قرض داده بودند به باکره ای از بلاد بلخ.

زن چندم اش بود
 زن دست چندم اش بود
 هر بار که تمام اش را بر می گرداند تمام روی تخت

ورق ورق اش می کرد
 بی بازگشت بی تمبر بی بهانه
 پشت اش را که از پشت او بر می گرداند
 زنگ می زد به زن اول اش
 با دستمالی پاک می کرد جبین اش را جای بوسه هایش را چکه های درخشان بودار اش را
 و غلت می زد از پیامی به پیامی
 و جوراب های لنگه به لنگه اش را
 بوی چسبناک عطر اش را می برد راه به راه برای دعوایی دیگر
 پایین سنجاق پیراهن اش
 ته مانده ماتیک مرا می سایید به یقه ی سفید گردن اش
 به چاقی ران هایش
 و هر بار که قسم اش می داد به جان تو به جان تو به جان تو
 که زَنَمی مال منی عشق منی
 توی دل اش قحبه های زیادی غلت می زدند در رحم خالی ام
 به غلط
 تخم های نکشیده اش را
 تخم های کوچک شده اش را
 می شکستند در ماهیتابه روز
 قحبه های قشنگ.
 UCI, July 28, 2016

به استانبول نگاه می کنم با گوش های مست

این راه را با اتوبوس آبی رنگ عمدا اینجا آورده اند با فوج عجیب کبوترها
 و بی قراری پیراهن و دامن و چکمه ها
 انگار در آینه خبرهایی شده چیزیت شده است استانبول؟
 تو کسی را پوشیده ای و این بوی معشوق است از شانه هایت بوی خاک و شمعدانی
 بوی خود فرآر رنگی اش.

ای شهر با چشم های دریا و امواج رنگارنگ
 در بخار پشت سرت دیوارهای پر از ناسزا و نامه های عاشقانه
 چیزیت شده است استانبول؟
 با پاهای مفرغی من کجا می رویم این وقت شب؟
 با این مُرده های خوشبو که چای و سیگار تعارف می کنند چرا این جا نشسته ایم؟
 می خواهم زیر باران با این مردِ سنگی معاشقه کنم ای شهر

تا بخارا پا برهنه بخوانم گوش بخوابانم به تن تیریزی ها
 هوا باغِ نعناست امشب
 می شنوی؟
 - به سلامتی به سلامتی!

چقدر عاشقی می چسبد
 این دست های ولخرج این مغازه ها
 برفِ صوفی شکوفه های انار
 لک لک ها در آب
 وتوی پیراهن ها سایه ی رقصی تاریک.

این اتاق را چطور می پیدا کردی
 من با بوی این تخت و لحاف موسیقی شدم می دانستی؟
 با قشقرق همین پنجره ها از ته دل ... با تو خندیدیم.

خش خش این سطر را می شناسم ای شهر
 این چترهای آوازه خوان را
 من چیزیم شده با این ابرها!
 چشم هایم نمی توانند بگویند استانبول
 دست هایم نمی توانند ...

با چشم های نگو!

دلَم مرد می خواهد
 مردی مثل سپید رود
 با تنی روشن تر از ماسه ها
 صدایش هنوز از این گوش ماهی ها...
 و دست های من پرنده های سفید.

مردی با چشم های تابستانی با چشم های بستنی
 با چشم های نمی گویم!

مردی با زنگوله های کوهستانی
 که از باد برمی گردد
 تا در باران های تاریکم

دستِ ماه کیود را بگیرد
با رود بخواند.

شنیده ام به سرش که می زند
از مرگ جلو می زند
از دور مرا نگاه می کند
که در این سطر قرمز می رقصم.

Camarillo, شنبه ۲۶ آپریل ۲۰۰۸



لانه

سه شعر از عادل بیابانگرد جوان



گفتم ببین! مهمانی آمده است
 و به آنی مادر بستری امن برایش فراهم کرد.
 صبح بیدار شدم
 با خنده هایش که پنجره ها را روشن کرده بود و
 شادمانه فریاد می زد
 پرواز کرد سوی آسمان
 مرغابی جوان! مرغابی جوان

 حالا از کناره‌ی اقیانوس آرام
 صدای تو را نمی شنوم
 همه جا ساکت است
 و ناگهان صدای دسته ای مرغابی به گوش می رسد
 که از فراز خانه مان در کناره‌ی خزر می گذرند
 اما این بار صدایشان با خنده ی آشنای زنی در آمیخته است
 دسته مرغابیان دور می شوند
 و خنده های مادر نیز با آنها
 در آسمان آخر دی ماه.

لس آنجلس - اول بهمن ۱۳۹۶

۱
 برای مادرم که امروز مرا تنها گذاشت!

از کناره‌ی اقیانوس آرام

صدایت می زنم

تو را که بر تخت خوابیده ای

با رخساری پریده رنگ

در کناره‌ی خزر

اما مثل همیشه در چهره ات

لبخندی طلوع نمی کند

آیا در صدای من جادویی بود که دیگر نیست؟

.....

آن شب کنار در

مرغابی جوانی را دیدم

با رنگ های سبز و آبی

با رنگ های درخشانش

که در تاریکی می درخشید

در میانه‌ی توفان

پناهی می جست

۲

برای نازنین دیهیمی

حتی مرگ هم

باورش نمی شود

که چه دستبرد عظیمی

به زندگی زده است ...

این سوی پل ایستاده‌ایم

نگران پرنده‌ای

که دور می شود

اما صدایش

روی نرده ها

جا می ماند
و با باران ناگهانی که در می گیرد
به دریا می ریزد .

لس آنجلس - ۲۰ نوامبر ۲۰۱۷

۳

از هیاهوی رجاله‌ها و لکاته‌ها گریختم
همراه با سگم
دنباله‌ی ابری را گرفتم
دور شدیم دور
تا آنجا که باران شروع شد
قطره
قطره
با بوی خاک
درآمیختیم
و از کویر
به رودی در آسمان ریختیم.

لس آنجلس - ۱۰ دسامبر ۲۰۱۷



دستها

سه شعر از عباس صفاری



اگر زنگ زدند
بگو رفته است کشمیر
گوی چوگان گمشده ی اورنگ زیب را پیدا کند
و معلوم نیست کی بر می گردد *

نخند عزیزم!

سوء تفاهم فرهنگی
سریع تر از وعده ی پوچ
دست به سر می کند مزاحم را

فعلاً تا این برنج کهنه ی هندی قد بکشد
از کهنه ترین شرابمان که چهار ساله است و
یادگار قرن ماضی

دو گیلاس لب به لب
بگذار کنار دستمان
شراب خوب هر جرعه اش
برای از یاد بردن یک قرن کافی است
جرعه جرعه
آنقدر می توانیم عقب برویم
که بعد از شام
سر از نخلستان های مهتابی بین النهرین در آوریم
و حوالی نیمه شب
از بدویتی برهنه و بی مرز.

شام شنبه شب

پیاز را من رنده می کنم
که چشمه ی اشکم خشک نشود
سیب زمینی را تو پوست بکن
که شعبده می کنی با پوست
به نصرت فاتح علی خان قوآل هم مجال بده
پنجره ای به قونیه برایمان باز کند
آراسته به نرگس های خمار چشم و
چند کبوتر نامه بر.

از MasterCard

یا اداره ی مالیات بر درآمدی که ندارم

پلی‌ور یقه اسکی

در لباس هایی که فصل را کوتاه
و بی همتا می کند پسند تو را
لباس هایی که وسط تابستان هم
دلم برای دیدنشان
زمستان را فقط
به خاطر تو دوست دارم
به خاطر لباس های گرم زمستانی ات
که هر چه سردتر می شود
زیباتر می کنند
به خاطر پالتوی کمر تنگی که قدت را
بلندتر نشان می دهد
به خاطر آن پلی‌ور سفید یقه اسکی
که محشر می کند
و هر بار که می پوشی اش
مثل گلی که باز شود در برف
چهره ات می شکوفد از یقه ی تنگش
به خاطر آن شال گردن کشمیر
که جان می دهد برای یک میز آفتابگیر و
قهوه ی تلخ با شیر
سال از پی سال
از حضور تو
به خاطر چتری دوست دارم
که سرپناهمش را در باران
حظ می کنم هر روز

صف اتوبوس را	قسمت می کنی با من
از کنار خیابان	و هر قدر هم که گرم بپوشی
به سینه کش دیوار	یقین دارم باز
می کشاند.	در صف خلوت سینما خودت را
روزنامه های باطل را	دلبرانه می چسبانی به من
چتر می کند	هنوز باورم نمی شود
و پیش از آنکه	که سال به سال
در انتهای خیابان	چشم به راه زمستانی می نشینم
به دریا بزند	که سال ها
رستوران های محلی را	چشم دیدنش را نداشته ام.
در خلوت ترین ساعت روز	
از مشتریان آب کشیده می انبارد	
من باران های پیش بینی نشده را	باران و خیابان
دوست می دارم	
دویدن بچه ها	باران در این شهر ساحلی
هجوم کبوتران به پل های راه آهن	مسافری تنهاست
پاره شدن چرت کشتی های تنبل	که چشم اندازش را
در باراندازها	به میل خویش می آراید:
بی تفاوتی گریه ها	از سرعت ماشین ها می کاهد
در گرم ترین گوشه ی پنجره	و به سرعت رهگذران می افزاید.

چسبندگی پیراهن های خیس

برجستگی ی تندیس وار عضلات جوان

و بازگشت رنگ های پنهان

به چهره ها

به برگ ها

به سنگ ها

به آجرها...

کسی در باران

نقش بازی نمی کند

حتا خودپسندترین بازیگر هم می داند

مردم غافلگیر شده

تماشاگران خوبی نیستند.



jamei

سه شعر از علیرضا طبیب زاده

بند ۱۲۴ هزار

بالاخره کار دستان می دهد

این چوب خط نکشیدن ها

و فراموش خواهیم کرد

سقوط پیراهن سفید

از روی بند ۱۲۴ هزار

معصوم

خوش خوشک

با اعتماد به این نیمکت لرزان

نگاره در نگاره

زیر پلک های بسته

بشمار!

یک... دو... سه

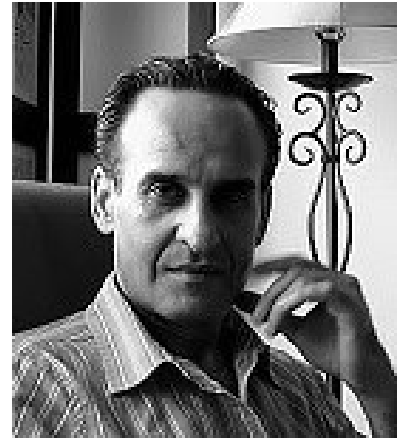
چارپنج شش

...

هفت

شمارش فرو افتادن برگهای قهوه ای

لالای لالای لالای لای



جای خالی اش

جایی میان این بیست و چهار ساعت

وقتی که تیره می شود این مسیر

چشم هایی، هر روز

از روی این صورتک به پایین می لغزند

و بر سنگفرش سرد می شکنند

یادم می آید

جایی دیگر

میان همین بیست و چهار ساعت

عشق را آرام بر زمین گذاشتم

و دستانم را شستم

حال که لولاهای زنگاری این قلمرو چند متری را لمس

می کنم

می اندیشم

چه رازی ست

که هیچ ،

هیچ چیز جای خالی عشق را پر نمی کند؟

تا خواب بروند

که تا زانو خواب می‌روی

دستها در جیبِ شلوار

و می‌خندی و می‌خزی

می‌نشینی

به سوی آرامش..

زیر آلاچیقِ جوگندمی‌ها

آن آرامشِ کپک زده!

منتظر آب رفتنِ تقویم

گومپ، گومپ!

حال، پشت این درخت‌ها که قایم بشوی

آرام دخترم!

و نگاه کنی از لای انگستان

زندگی ست بر در می کوبد

به سرعت از روی تو می‌گذرد،

لابدا!

بی درد

نمی دانم

و به سینه‌ات می‌چسبید نقشِ بیگانگی‌اش

اما می دانم

با عرق تن

جاده حتی اگر شالی شود بر گردن رفتن

چشم‌ها روی "چگونه رفتن" تاول می‌زند

وقتی گرد و خاکِ گذرش فرو نشست

و ذغال در این چرخش مداوم

هی هی هی

سر با کلاه

خُلق آتش را حلقه ای می‌شوند

چرخ می‌زند در پیاده رو

سوزان و مکرر،

چرخ می‌زند

که باز،

چررررررخ...

زندگی ست.

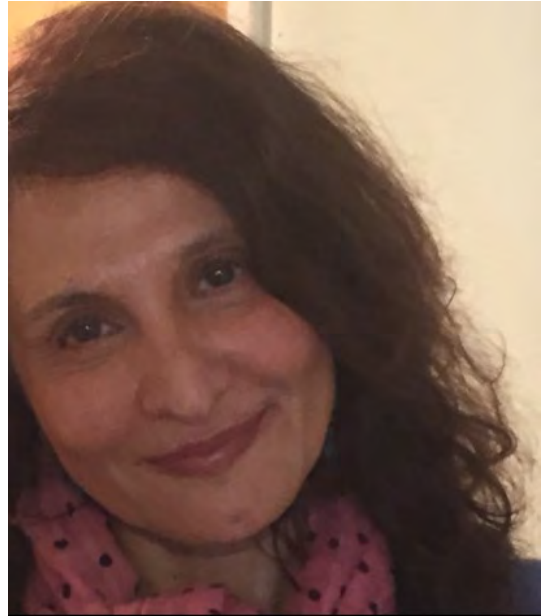
آنگاه فواره‌ی خون از کفش‌هایت

*طرقه: پرنده‌ی خوشخوان- چکاوک



جوانه

سه شعر از: فریبا صدیقیم



شعر اول:

از کتاب "این قلب معمولی نمی زند"، انتشارات مروارید

دیگر برو

مجلس ختمی برای دستهای گرفته‌ام
سیبها را قاچ کرده‌ام
قهوه حاضر است
و صندلی‌ها نشسته‌اند دور نبودنت

سیاه نمی‌پوشم

گریه کار بچه‌هاست

می‌خواستم سرم روی شانه‌های تو بچگی کند

و دستهای تو موهایم را آرام

دیگر برو

برو که ملافه لرزه بگیرد از سرما

آسمان بیفتد از پشت بام

و روشنایی کرکره از من بگذرد

دیگر برنگرد

حتی اگر بیایی

حافظ فال‌هایش را به یاد نمی‌آورد

و فرش قرمزی که زیر پایت پهن کرده‌ام

پاره پاره راه می‌-

رود

اسم من در شناسنامه‌ات خط خورده است

شعر دوم:

صدایت می‌زنم

اینکه دست زیر چانه و این همه دور نشسته باشی

قد صدایم را کوتاه نمی‌کند

دستهای نامرئی‌ات

برادر هوا می‌شود و

دیوارها را ورق می‌زند

تا بیایی و با هم لبی شراب تر کنیم

ورد می‌شوی روی صدایم

دهانم آوازهای قو

خواهم فرش به این همه راه رفتن‌های کودکانه

راه رفتن‌های موسیقی

بیدار که می‌شوم

کفش کنار تختم نیست

رفته‌ای اما

رد پایت تمام دیوارها را اشغال

کرده است

شعر سوم:

از کتاب " این قلب معمولی نمی زند"، انتشارات مروارید

سرم را بریده‌اند و راهی‌ام کرده‌اند به ناکجا
 صندلی‌های خالی نشست کرده‌اند
 این خالی‌ترین مهمانی جهان است
 آخرین دور رقص را با باد چرخیده‌ام
 تنها من بودم انگار
 و تلفنی که لال شده است
 دنیا شناگر ماهری می‌خواست
 دنیا شناگر ماهری می‌خواست

نزدیک‌ترین راه تا تو

نزدیک‌ترین راه تا تو
 خیال باطل کبوتریست
 که روزانه پرهایش را به هم کوک می‌زند
 و شب‌های بی‌شمار
 رویای تو را دور می‌زند

به شماری باران‌های این شهر چتر خریدهم
 به تعداد سیگارهایش دود شده‌ام
 و به اندازه‌ی قتل‌هایی که اتفاق نیفتاد
 سرم را بریده‌اند و راهی‌ام کرده‌اند به ناکجا

در زنبیلم همیشه سه چیز هست
 تلفنی که از بند ناف زمین جدا مانده است
 زنی که هرگز عاشق نشد
 و.....
 و سومی یادم نیست!

حالا بگذار تلفن‌ها مدام زنگ بزنند
 و تو پشت تمام مکالمه‌ها غایب نشسته باشی
 با لبخندی که کش می‌آید
 و رفته رفته آب می‌شود و قطره قطره روی
 رویاهایم می‌ریزد
 فرقی هم که ندارد
 بود و نبودت قطره بارانی است که سیب خیال مرا خشک
 می‌کند
 خیال مرا خشک می‌کند اما
 در زنبیلم همیشه مقداری باران هست
 و سومی یادم نیست



Ladies

فریدا صبا

... و سرد

باد را بگویند که بنوازد
و ابر را،
که ماه را بپوشاند.
می خواهم در تاریکی پاکوبی کنم.
از مرگ باکی نیست.
بیاید و ببرد.
از اعماق ناشناخته باک دارم
وقتی که غروب شود و شب
و وقتی که شب شود
و سرد،
در دل زمین چه تنها خواهم بود.
تنها در اعماق،
با یک آسمان بی انتها.
نه دیگر سیگاریست که حرف هایم را دود کنم،
نه چراغی که کتاب بخوانم،
و نه آینه ای که تنهایی را در آن ببینم.
باد می وزد،
هوا سرد است،
انگار صدای پایی، انگار صدای پای می آید ...
بلومینگتون - جولای ۱۹۷۶

کریسمس

کاج چون من بود
خانه ای در سرزمین دور،
سبز و پر وهم و پر آوا داشت.
مانده بود،
دور از دیار خود،
غربتی در خانه ما داشت.
بر سر و دستش همه آذین و پولک بود،
تارکش پر از ستاره، گوی روشن بود.
دست هایی باز و آماده،
از برای رستن و سبزی، امّا،
ریشه ای بر فرش خانه،
جای خاک خوب و موطن داشت.



تماشای سالها

یک حس بی دریغ
حسی به رنگ شب،
سرشار و گرم چون نفس من در آینه.
حس غمی سیاه تر از سُرُب صبحگاه،
حسی شبیه دیدن باران نرم نرم
از پشت پنجره.
حسی شبیه حس صدای سکوت شب،
هنگام خواب شهر.
حسی شبیه دیدن تصویر مادرم
ساکن درون قاب.
حسی شبیه حس تماشای سالها،
در خلوت خیابان، در غربت غریب،
حسی شبیه لرزش پنهانی سکوت،
در سینه، در تنم
می جوشد از درون...

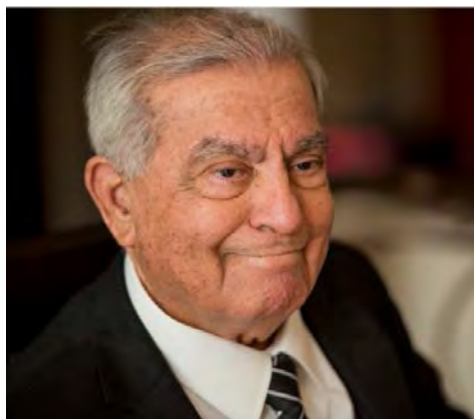
او به جای میوه ی چوبین، گوی سرخ و برقی و زرین
 او به جای ریشه دیرین، پایه ی سرب دروغین داشت
 برگ های سوزنی او
 پُر ز عطرِ خوب جنگل بود. اما
 کاج چون من بود:
 ساقه ی خشک میانش
 پولک سخت و سیاه اش
 حاکی از دوری زرود و جنگل و خاک و بیابان بود
 در اوان نوجوانی
 تیشه ای بر ریشه اش کوید
 کند او را هم زجای خویش
 برد و در غربت سرایی بی نشان از پیش
 جای دادش بر سر بیغوله ای تاریک
 بی حدیثی یا نشان از سرزمین خویش.

 کاج چون من بود،
 ریشه اش جا مانده بود بر خاکِ خانه...



پرنده بهاری

فضل الله روحانی



بر هم انباشته در سینی سبز کاشی،
دانه‌های هوس‌انگیز درشت زیتون.

شاعری شعر بلندی می‌خواند، غرا
بر سکوئی به بلندای شعور
مردم اما همه سرگرم خریدند و فروش...
مردی انداخته بر دوش، یکی شال سپید،
متفکر، آرام،

گام برداران، در صحن شلوغ میدان
با دهانی بسته، چشمی باز

نوجوانانی چند،

در دگر گوشه‌ی میدان، به تماشا مشغول
پهلوانی را،

که فراز سر خود می‌چرخاند، آرام
وزنه‌ای سنگین، پولادین

اندکی دو ترک، بازاری است،

مملو از اسبان، استرها.

شیهه‌ی اسبان، موسیقی موجی است.

مادیانی مغرور،

به سپیدی همچون تندبسی از عاج

به زمین سم می‌کوبد.

گوسفندان، خوکان، ورزها، ماغ کشان، در نشخوار.

دورترها، دو سه سوداگر شلاق بدست،

بردگان را به تماشا استاده عبوس

گفتگو بر سر قیمت‌ها، گویا دارند!

چشم‌ها را می‌بندم

در میدان شهر

می‌وزد، سرخوش و مستانه و آرام، نسیم.

هیبت آکروپولیس

کوس هم‌سنگی، با بام فلک می‌کوبد.

آن همه سنگ و ستون‌ها که در آن منظر، می‌بینم

داستان‌ها ز خدایان فراوان کهن می‌گویند

که در آن برهه‌ی رنگین خیالین اساطیری

در میان همه‌ی مردم شهر

زندگی می‌کردند...

ازدحامی است به هر گوشه‌ی میدان بزرگ

عطر گل‌های قرنفل از دور

بوی (حکمت) می‌آرد بر شامه‌ی من.

آنطرف، دخترکی زیبا از آنطالیا

پیش رو دارد

کوزه‌ی شیر و سبوی عسلی،

مشتری می‌جوید.

آنطرف‌تر، زن پیری که به تن جامه‌ی گلدار (فنیقی) دارد

غرق در رؤیا، بی‌خویشتی، خواب اساطیری!

برای هلن

چشمان تو اختران تابان منند
دور از من و خیره در دو چشمان منند
همچون دو فرشته رام و آرام و ملوس
شب تا به سپیده، مهربانانِ منند.

ناگهان بانگی، آرام و رسا می‌شکند همه‌ی میدان را

آشنا آوایی با گوشم

آشنا آوایی با جانم:

- خویشتن را بشناس

- خویشتن را بشناس

و من از هیبت پژواک صدا،

باز می‌گردم از آن رخوت رؤیای اساطیری...

زیر لب با خود تکرار کنان:

- خویشتن را بشناس!

- خویشتن را بشناس!

- خویشتن را بشناس...

۲۰۰۳-۲۰-۱۱

در جستجوی اپیکور

شب، ایستاده سنگین، بر ساحل

سوهان ابر

رخسارِ ماه لابلالی را می‌ساید.

دندان ریز دریا

لب‌های نرم شن را

مودیانه می‌گزد

مجید و خسرو و منصور و من

با چار کودک هم‌نام

که دست‌هاشان در دست.

نشان پای اپیکور را می‌جویند

بر ریگزارِ بِن بست.

۸۹-۲۲-۱



همصحبت

فلورا شباویز



خلیج است و امواج بی خیالی اش
پره‌های دوچرخه خیس

پابرنه است بیست‌سالگی بر ماسه
و خنده‌ها که می‌ریخت بر ساحل
و شب که سیاه نبود
و ماه که سپید بود بوسه‌اش بر آب

رکاب می‌زنم با بهارنارنج
تا درخت جوانی،
تا تردی جوانه‌ی عشق،
تا گرمی آتشی در دل

رکاب می‌زنم تا صدایی که می‌خواند:
"یک حمومی من بسازم
چهل ستون، چهل پنجره..."

نشسته‌ام بر دوچرخه‌ای ثابت
نشسته‌ای تو بر ترک آن
رکاب می‌زنیم و دور می‌شویم
از کج کلاه‌خان و بهارنارنج.

موج‌شکن

بر موج‌شکن آوای پرنده است و موج
اینجا انزلی نیست
اما لهجه‌ی هوا شمالی است

حس غریبی ست
و غریبی حسی ست قریب

اینجا انزلی نیست
اما انزلی هم غریبه است
و آوای پرنده‌اش غریبه‌تر

بر موج‌شکن غریو موج است و بال‌های پرنده خیس

سینما

در سالن سینما
یک صندلی خالی
فاصله‌ای بین دو تنهایی

و تنهایی
سردتر از لیوان نوشابه
بزرگ‌تر از پاکت ذرت بوداده

و عشق
که جا خوش می‌کند
تنها
بر پرده‌ی سینما

خلیج

به دوستی که مرد.

نشسته‌ام بر دوچرخه‌ای ثابت
رکاب می‌زنم در ابرهای خیال
هوا پر ز بوی بهار

به لحظه‌ای بهارنارنجی می‌شود خیال
و بوی خوش‌اش می‌رود به دوره‌های خیلی دور



مخفی

سه شعر از لیلا فرجامی

از کتاب تیمارستان، اتاق بیست و نه



پیدا نیست

چراغی اگر مانده باشد:

هم روشن

و هم

خاموش.

امشب

سینه سرخ‌ها چون تیرهایی بی نشان و مغلوب

بر ابرهای رونده سوار می گردند

به آسمان دیگری کوچ می کنند

که از تپه‌های پست شن

و این رصدخانه‌ی قدیمی‌گودالها

به چشم نمی آید.

رسوخ

می گذرم از خارها

چشمه‌ها

و میوه‌های بلوط.

رنجی که برده ام بر چهره‌هاشان پیداست

و رنجی که می برند

بر چهره‌ام.

خواهر کلاغی بوده ام که آنسوی ماه

لانه‌ی امنی ساخته ست

و مادر مرجانهای آبسنگی و اسفنجهایی

که بر بستر سرد دریاها

خورشید را هرگز ندیده اند.

فرشتگانی دیده ام که از راه‌هایی دور رسیده اند

اما هیچ کدامشان چون تو

کودک سرگشته‌ای نبوده ست

با بادبکش بر فراز دشتهای مین

و بامهایی فروریخته.

پرده‌های دودگنده‌ی خداوندگار را کنار می زنم

چیزی از جهانی که می شناسم

آبی

جنگ

از آسمان

آبی ترست

و آبی ترین اندامها را دارد

آنگاه که چون جبهه‌ی هوایی ساکن و سرد

می ایستد بر اجساد مردگان خود

میان سیارات و خون

میان گلوله‌ها و استخوان

و انفجارهای نارس سپیده دم.

آبی ترین ست جنگ

که زیر تمامی هجمه‌ها

هرگز تغییر رنگ نمی دهد

سیاه نمی شود چون (قلب من)

یا زرد (پوست تو)

و همچنان به آبی‌هایش ادامه می دهد

تا دریایی شود

هیولایی طبیعی و یک چشم،

دست‌ها و پاها و سرها را

بر مدّ ماه بیاورد،

و هرگاه کنار مردی دراز می کشد
ستارگان مصنوعی بالای سرش
چون شمعهای کوچک نذری
یک به یک
خاموش می شوند.

قایقهای نجات سرنگون
و چند ناله ی زیر آب،
که آن ساحل دوردست
نه اوراق هویت می خواهد
و نه بهانه ای
برای اقامتی دائم.

یک آینه ی دستی

شهر ما
فاحشه ی زیبایی دارد
با یک آینه ی دستی
و دو گوشه ی همراه.
شبها
مسیر همیشگی اش را از کنار مغازه ها و آدمها دنبال می
کند
گاه می ایستد و با زن دیگری که بچه ای به بغل دارد
صمیمانه حرف می زند
گاه آنچنان بلند می خندد
که گویا تنها دیوانه ی زمین ست
وقتی بنفش می پوشد
در دیوارهای غروب تحلیل می رود
با پاشنه های بلندش
زیر باران می دود و چترش را باز نمی کند
وعده های غذایی را تنها می خورد
و ظرفهایش را با صدای مجری اخبار می شوید
گاهی که سربالهای ترکی می بیند
قطره اشکی می ریزد برای زنی که معشوقش را از دست
داده ست
در آلبومهای خانوادگی اش
عکس همه ی آنها یی ست که سالها ندیده ست
نیم-زندگان
رفتگان،
و دختر بچه ای که با چند دندان افتاده
به او لبخند می زند



مرد

ماندانا زندیان

به خودهای بی‌نشانِ خود
تبعید می‌شویم.

۲۰۱۹ میلادی

دو

«به راه بادیه رفتن، به از نشستن باطل
اگر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم»
سعدی
به شهرنوش پارسی پور و «خاطرات زندان» اش

وقتی زیر آوار انقلاب و جنگ و تبعید
به انتهای خودت می‌رسی
و هر چه آب،
از بال‌های سنگی‌ات می‌گذرد،
دست‌هایت را برمی‌داری
و زبان مادری‌ات را
و گیسوانت را
(که جرمشان تماشای آفتاب بود)
و کودکی‌ات را
(که آسمان همه‌ی خاطره‌هایش
وصله می‌خواست)؛
همه را برمی‌داری
و می‌روی.

کابوس جوانی‌ات در خواب راه می‌رود
و از لبه‌های سکوتت
سقوط می‌کند.

خرداد می‌میرد
و سینه تابستان
هژده‌بار تیرباران می‌شود.

سایه میان سالی‌ات
در گوشه و کنار ماهور نوستالژی
کش می‌آید



یک

راه می‌روم در خودم،
می‌گردم،
می‌گذرم، تندتر از زمان
و تکه‌هایی از من‌های پراکنده
از خودهای بی‌شمار پنهان در پلک‌های کلمات
آزاد می‌شوند
از ارتفاع سقوط از تاریکیِ مذابِ کوچه‌های بن‌بست، و
او،
که اندوه لبخندهای طبیعی من بود
عبور می‌کند، آرام،
از خیال رنگ‌های دور، و
رد می‌شود، سبک،
از انعکاس رنگ‌پریده ناگهان
تا آغوش معلق فقدان،
و این باریکه
از هر نمایی می‌رود،
باز می‌آید، انگار، و
ما
تا چشم کار می‌کند

و بی‌گذرنامه

از مرز خبرهای روز

رد می‌شود:

و چمدانت

هنوز بوی دماوند می‌دهد.

-روزنامه‌ها

به دیوار اوین سنجاق می‌شوند.

جنین‌های سقط شده

در پارک ملت علف می‌کشند.

کودکان عراقی

در اصطکاک نفت و دموکراسی

منفجر می‌شوند.

زنان افغان

متمدن و بی‌حجاب کتک می‌خورند،

و اسرائیل و فلسطین

برای خودسوزی «آتش بس»

کف می‌زنند!

سه

مرگ هم پیر می‌شود یک روز،

خسته می‌شود،

می‌نشیند،

خم می‌کند سرش را روی زانوهایش

بغل می‌کند خودش را، شبیه زندگی

و دست می‌برد، با تردید، در الفبای قاطع سنگ، دیوار،

ریشه، و

بیرون می‌کشد کلمات را از سراشیب تاریک خاک و

جمع می‌کند، می‌تراشد، می‌چیند تکه‌هایش را

در صدای رنگ‌پریده‌اش

و فکر می‌کند ماه

چشم‌انداز مهربان‌تری برای رفتن است و

عشق،

سرگذشت کامل‌تری از راه، و

بلند می‌شود

می‌ایستد

نفس می‌کشد، پلک می‌زند،

رها،

در آستانه مکث کوتاهی

که زندگی‌ست.

۲۰۱۸ میلادی

تو پیر می‌شوی

و یاد می‌گیری

مثل قاصدک

در هوای غربت پرسه زنی

دلتنگی‌هایت را دم کنی

و با یک لبخند پلاسیده

در تیتراژ اول روزنامه‌های صبح

مات شوی...

و همین؟...

نه!

نه، این سرانجام تو نیست.

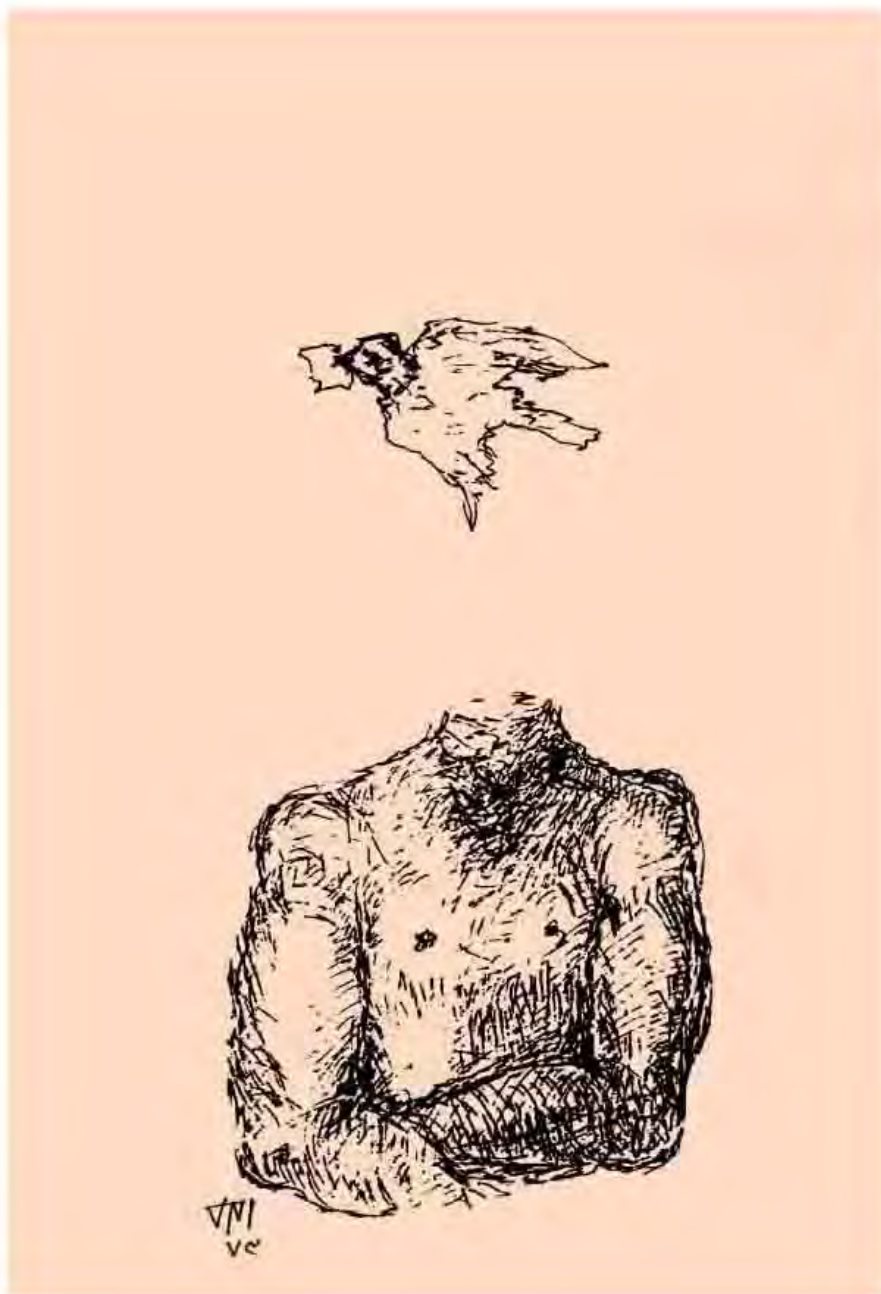
راهی به این درازی آمده‌ای

که بگویی دیوار نمی‌خواهی

و کوتاه هم نمی‌آیی.

آسمان، اقیانوس آرام را

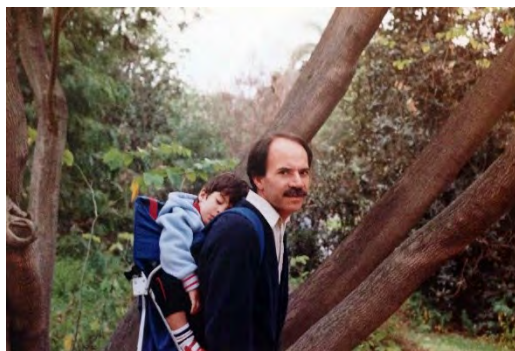
پشت قدم‌هایت پاشیده



نامه

سه شعر از مجید نفیسی

پس از تیرباران همسر عزت طبائیان در هفدهم دی ۱۳۶۰ جسد او را در این محل خاک کردند بی آن که اجازه دهند بر آن سنگ گوری گذاشته شود. پدر عزت با شمارش قدم، محل دفن او را نشان کرد.



خودسوزی نیوشا

از ناامیدی خود

امیدی ساخت

در ناامیدی،

کبریتی کشید و

خرمنی از آتش شد.^۱

گفتم: "از زندگی بگو

از مرگ خسته ایم."

گفت: "باید مُرد

تا از زندگی سخن گفت."

گفتم: "جرأت به مرگ بس است

جرأت به زندگی ببخش."

گفت: "تا مرگ، زندگی ماست

از مرگ باید زندگی ساخت."

جمعیت، گرد بر گرد او کشیده بود

و می خواست از ناله های مرگ او

فریاد خشمی بسازد

سرکشیده تر از باروی مرگ.

گنج نشاندار

به یاد عزت طبائیان

هشت قدم مانده به در

شانزده قدم رو به دیوار

کدام گنج نامه از این رنج خبر خواهد داد؟

ای خاک!

کاش می توانستم نبض تو را بگیرم

یا از جسم تو کوزه ای بسازم.

افسوس!

طبیب نیستم

کوزه گر نیستم

تنها وارثی بی نصیبم

در به در گنجی نشاندار.

ای دستی که مرا چال خواهی کرد!

نشانِ خاک من این است:

هشت قدم مانده به در

شانزده قدم رو به دیوار

در گورستانِ کُفرآباد.*

۱۳ نوامبر ۱۹۸۶

*- "گورستان کفرآباد" واقع در جاده ی خاوران، تهران.

"من نیوشا نیستم"

من ابراهیم آزرم ۳

از آتش، گلی ساخته ام."

ملافه ی سفیدی بر او کشیدند

و چشم هایش را

از ما گرفتند.

گفتم: "شهادت بس است"

گفت: "خیانت به آرمان هم."

گفتم: "خونریزی بس است."

گفت: "تسلیم به خودکامگان هم."

جمعیت هوار می کشید

و می خواست از مرگ نیرو بگیرد.

به خود گفتم:

"باز هم نعشی در جلو

باز هم دسته ی عزایی از عقب."

افسوس! ما پاسدار زندگی بودیم

اما پاسداران مرگ

آنقدر کشتند

آنقدر کشتند

که زندگی در دهان ما

طعم مرگ گرفته بود.

پنجه ی سوخته اش را

در دست گرفتم

گفتم: "نیوشا برخیز!"

تو دولت عشقی ۲

این تابوت را به دولت مرگ واگذار."

فریادی کشید:

جمعیت پا به زمین می کوبید

و مشت بر آسمان:

"ای مرگ آفرینان!

هفت سال جنگ بس است

ما صلح می خواهیم

ما صلح می خواهیم."

و نیوشا، انوشا^۴ بود

از ناامیدی خود

گل امیدی ساخته بود

فراتر از خاک ناامیدی

۲۰ سپتامبر ۱۹۸۷

۱- در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۷ مطابق با ۲۹ شهریور

۱۳۶۶، نیوشا فرهی یکی از کوشندگان جنبش چپ در لس

آنجلس و صاحب یک کتابفروشی در محله ی ایرانی نشین

وست وود در تظاهراتی که به مناسبت اعتراض به ادامه ی

آزاد در دُبی

پسرم آزاد به دُبی رفته
با "زو" یکی از هنرمندانش.
به او می‌گویم: "به برج خلیفه برو
و ببین می‌توانی از بامش
چراغهای ایران را رصد کنی."

او در سانتا مونیکا زاده شد
و من او را هر روز به ساحل می‌بردم
تا برایش از سندبادِ بحری بگویم.

اکنون او به خلیج فارس رفته
و من در سانتا مونیکا مانده‌ام.
ایکاش کنار خلیج بنشیند
و به‌جای من بگرید.
چهارم دسامبر دوهزاروهفده

جنگ ایران و عراق و همچنین حضور خامنه‌ای در مقر
سازمان ملل متحد در نیویورک، روبروی ساختمان فدرال
در غرب لس آنجلس برگزار شده بود، به سنت راهبان
بودایی مخالف جنگ ویتنام خود را آتش زد و سیزده روز
بعد در اثر سوختگی‌های شدید در بیمارستان درگذشت.
من در این تظاهرات شرکت داشتم و همانطور که در شعر
آمده پنجه‌ی سوخته‌اش را در دست گرفتم. در آن زمان
بیشتر فصول کتاب "در جستجوی شادی: در نقد فرهنگ
مرگ پرستی و مردسالاری در ایران" را نوشته بودم و به
همین دلیل پس از خودسوزی نیوشا بلافاصله با او وارد
گفت‌وگویی ذهنی شدم. این شعر در همان زمان در ویژه
نامه‌ی نیوشا در نشریه "جهان" چاپ شد و سپس در
مجموعه‌ی شعر "اندوه مرز" ۱۳۶۹.

۲- نیوشا در نامه‌ی خودسوزی‌اش مفاهیم سوسپالیستی و
عرفانی را درهم آمیخته و از "دولت عشق" سخن می‌گوید.
۳- ابراهیم پیامبر پسر بت تراشی بود به نام تارخ. شکل
عربی این نام آزر است. ابراهیم بت‌های پدر را می‌شکند و
گناه آن را به گردن بت اعظم می‌اندازد. فرعون آتشی فراهم
می‌آورد تا ابراهیم با رفتن درون آن بی‌گناهی خود را ثابت
کند. آتش بر ابراهیم، گلستان شده و آزر نیز یکتاپرست می
شود. رجوع کنید به قرآن سوره‌ی ۶ آیه‌ی ۷۶.

۴- "انوشا" به معنای نامیرا است.



نیایش

مریم رئیس‌دانا



در آسمان، باد جن.
خون از خانه‌ی خدا می‌رود
جنازه به تشییع سنگ.

ضربه‌ها،
ضَرَبَ، ضَرَبَا، ضَرَبُوا،
إِضْرِب، إِضْرِبِ،
پوست را پاره، گوشت را تکه، به استخوان رسیده‌اند.

قسم به آب، باد، آتش، خاک
خانه اگر خراب،
سراب نمی‌شود
آخر کار
همیشه آباد
نزدیک است.
قطار، پاریس به کلن،
۲۹ ژانویه ۲۰۱۰

جشن تولد

قسم به هستی زمین
به سال‌ها سکوت
به تسلسل جاودانه‌ی خورشید
تو مرا سر به نیست کردی

ترانه‌ای برای خانه‌ام

آه خانه‌ام، خانه‌ی من
چشم‌هایم خیس، پای‌بست ترا می‌بوسند
نبضم با زمین تو نفس خواهد زد
برهنه در رودهای تو، شادی
بوسه در تاکستان‌های تو،
انگور
خواهم چید.

عشق را در سایه‌سار درختانت به بازی گرفته‌اند.

در شهر سکوت می‌پیچد

بر هرم نفست گرفته بودی

دیگر نبود

این ساحل و

قایق شکسته ای در روز تولدم.

۲۱ آذر ۱۳۹۶

با هر نگاه به نگاهت

با هر بار خو کردن به دست هایت

تو مرا جان به سر کردی

با انس سراسیمه ی احساس من

ای تو همیشه بهار من

اگر فقط یک بار صدایم

اگر فقط یک بار موهایم

اگر

مریم هایم بوییده بودی

دیگر امروز بر سنگم

شعر خودم را

به سوگ سرود نکرده بودی

و من قسم می خورم

به همین جان دیگر خشک شده ام

به تسلسل هستی

به صلابت سبزانه ی سلام

اگر فقط کمی

از تشنگی ام چشیده بودی

اگر فقط کمی

رد پای مرا

شه، لا،

شهلا،

این شعر هرگز پایان نمی‌گیرد تا آن هنگام که راز تو سر به مهر باقی بماند

این شعر هرگز پایان نمی‌گیرد، حتا اگر همین حالا روز قیامت بشود

تو خود قیامت کردی در قامت عشق

قامتت به دار شد در این دار و دیار

وقتی عشقت داوری شد.

دوربین لب‌هایت را شکار کرد، وقتی از راه دور به ناصر گفתי دوستت دارم

و در دلت نجوا:

ای عاشق من، یادت هست می‌گفتی شهلا، من «شه» هستم و تو «لا»؟

آری عزیزم تو «شه» هستی و من «لا»

لا شدم لال نمی‌شوم، زبانم لال

من لا شدم، نیست نمی‌شوم،

لا شوم، نابود نمی‌شوم، نه نمی‌شوم،

"نه" می‌گویم،

نه به تمام قاضی‌ها، قاضی القضاات‌ها،

که آی همه‌ی مردم، من شهلا جاهد، متولد ایران، عاشق مردی شدم از تبار قهرمانان،

عاشق بودم،

از سران و سلاطین نبودم، سرم به دار شد، جانم به سر شد.

بشنوید صدایم را.

از یاد نبرید مرا،

مجسمه‌ام را بسازید برای آیندگان،

به فرزندان خود بگویید این است سرانجام عشق در این سرزمین،

«دار، دار، دار.»



عشاق

(سنت لوئیس - میزوری، آوریل ۲۰۰۵ / اردیبهشت ۱۳۸۴، یعنی وقتی که از ابراهیم یزدی خواندم تصمیم سران غربی در گوادلوپ در اسلامی شدن انقلاب ایران مؤثر بود.)

سه شعر از ملیحه تیره گل



۲

سرپیچی

«سر» پیچی،

چه پیچشی!

سر پیچی - حتا به گفت -

گفتارِ گرفتاری ست.

وقتی که پیچیدی، اما،

گفتت، گفت و گو می شود با گرداب.

آن گاه

پس مانده‌ی آموزگاران گرامی

برای ربودنِ رؤیایت

بر پیچ و تابِ گرداب خم می شوند

تا در چراگاهِ چمیده‌ی چوپانانِ عهدِ عتیق

پیچ و مهره‌ی رؤیایت را

به علوفه‌ی گوسفندانِ مبدل کنند.

من اگر پیچیدم، آن چنان می پیچم که پیچش گرداب

گیج تر شود

و هوشِ ربایش را از سرانگشتِ آموزگاران گرامی به در برد.

آن گاه،

رؤیای بیداری‌ام را در تحریرِ چاووشی می پیچم،

و از گزندِ گله و چوپان به در می برم؛

من اگر پیچیدم...

(آستین، تگزاس، سپتامبر ۱۹۹۶ / شهریور ۱۳۷۵)

۱

(لنین: تبعیدی با پاهایش رأی می دهد.)

رأی تبعیدی

وقتی زبانم به تو گفت «آری»

نمی دانستم که دارم خودکشی می کنم.

وقتی پای رفتنم به تو گفت «نه!»

می دانستم که تاریخ همه‌ی خودکشی‌ها را ثبت نمی کند.

این را بدان، اما،

که ضربه‌های سنج

- تا ویرانی تو -

صدای پای مرا تکرار می کنند: «نه! نه! نه!...»

وقتی به تو گفتم «نه!»

می دانستم که طنین مکرر سنج

دیر یا زود

زمین را زیر پاهای تو می لرزاند.

نه! این وزن تو نیست

که قدم گاهت را پوک می کند

این رذالت عبا و عمامه است که وزن تو را

در کف دستان مغربی

- چون عروسکی کوکی -

به تُف و تُفوی بردگانِ لعبت باز تبدیل می کند

ای «فقیه عالیقدر!»

۳

از نزدیکِ دوردست

این جا، در این مکانِ غریب
 حالا، در این زمانِ فریب
 هر وقت به موهایم دست می‌کشم
 ذهنِ آینه خاکستر می‌شود
 هر وقت به پوستم دست می‌کشم
 دریا تاب برمی‌دارد
 هر وقت به چلچراغِ آن رواقِ دوردست چشم می‌دوزم
 شبتاب در مساحتِ سَرَم
 می‌درخشد و خاموش می‌شود
 من، که چند سالی - در سال‌های دور -
 در حوالی‌ی آن چلچراغ زیسته‌ام
 حالا در این زمانِ فریب، در این مکانِ غریب
 در طول و عرض یک درخششِ شبتاب
 از قدمگاه، تا آن رواقِ پرنورِ دور
 قدم‌ها را شماره می‌کنم
 تا شاید به آهویچه‌ای برسم در سپهرِ اسطوره
 که با ضمانتِ سبز
 از تیر شکارچی در امان مانده بود.
 حالا در این زمانِ فریب، هم قدم‌ها را شماره می‌کنم و هم
 قرص‌های مُسکَن را
 حالا، وقتی شبتاب در مساحتِ سَرَم
 می‌درخشد و خاموش می‌شود،
 در تاریک - روشنای آن
 دختری پیداست که تا پیری دوان دوان آمده
 و حالا معلوم نیست تا کی پای پایان ندارد،
 اصلاً معلوم نیست که یک آهویچه است؟
 یا
 دختریچه‌ای است که دیگر ضمانت‌بردار نیست؟

(هوستون، تگزاس، آوریل ۲۰۱۸ / اردیبهشت ۱۳۹۷)



رفتند رویم

دو شعر از منصوره هاشمی

لاله های مشت
دی ماه پنجاه و هشت

۲

زندگی
ایام
این سالخورد هرزه دژکام
بر تارک گریوه شب
سرد و تار می گذرد

در کوچه نور نیست
در خانه شور نیست
روح غمین و خسته و تبار زندگی
از گوشه خرنند تازه گورستان
داغدار می گذرد.

بوی رطوبت و ویرانی
از واژه های سرد مفاهیم
تا خشکسار پهنه پندار
در سایه روشن حجم غبار می گذرد.
مجمر به گستره ایوان
با سوختبار خون و عاطفه می سوزد
و اندوه و گریه سیال
خانه به خانه
بیقرار می گذرد
دیگر
اندام سبز سیزده ساله همسایه
در چارچوب پنجره پیدا نیست
عشق از کنار پرچین
سوگوار می گذرد.
تهران_ آبان ۶۱

شعر اول برگرفته از "نامه‌ی کانون" شماره سوم، تهران ۱۳۵۹ است و شعر دوم از "کتاب نیما" شماره‌ی سوم، لس‌آنجلس پائیز ۱۳۶۹.

۱

عبدالحسین خدیو کارگر چهارده ساله
در کوچه های تنگ محله
آنک طنین خون
آنک طنین رویش لاله،
بر بامهای گلی
بر پیکر شهامت «سردار» و «ماندنی»
بر دست پینه بسته فرزند کارگر
بر قلب کودکانه عبدل.

کوچه هنوز
از بانگ او پر است
پژواک رنج اوست که در کوچه می دود:
آهنگ بام کار
و آوای شامگاه ملال و گرسنگی.
در کف پیشیز عایدی روز
برسفره تهی

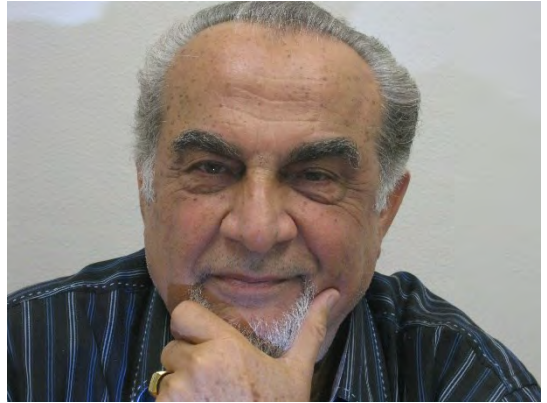
در چشم بچه های محله
یک قاب جاودانه خونین:
شاید دوباره باز بیاید عبدل
و حوض سبز خانه همسایه را
با سکه سیاهی،
خالی کند

بر قلب کودکانه عبدل،
رگبار کور سرب
رسته ز جویبار تنش



روز زن

منوچهر کهن



شهرهای من: تهران ، لوس آنجلس

زادگاه من : تهران ، شهر کوچه باغ ها ی کال کودکی ،
و زیستگاه من : لوس آنجلس ... شهر خوابهای سرخ سراب سربین.....
 شهر پندار ها و رویاهای هزاران رنگ همه دور از بیداری ...
 ناوک کاخ ها تا بلندای خسته سقف خموده آسمان بی ابر
 و بی خانمان ها در قعر یخین چاله ها اما محاط در چادرهای رنگین ...
شهر های من : ... شهر های آبگینه و سنگ ها ... سایه های مهر ؛ مهره های مار
 شهر بی نهایت ها ... معابد عظیم ؛ انبوه دیوانه خانه ها
 کنیسه ها و کلیساهای عقیم ...
 کاباره های عریان ... کازینوهای لبالب ماسک و نقاب ..
 زنان چادری با روسری در ساحل ها،
 دختران و بانوان برهنه در فروشگاه و خیابان ها
 شهر هایی نیمش امید .. و نیمش بیم تارش سنگ .. ، پودش سیم
تهران : شهر زاغه هائی با خشتی خام خشتی وام.....
 برونش غم درونش شاد
لوس آنجلس : با ویلاهایی با خشتی نام خشتی کام ...
 درونش عصیان آلکی خوش ها و بی خیالی
 برونش شادی، بی غم خواری ..
مولد من ... : تهران.... هولناک دامی پنهان ... بر دامان خمیده و تلخ تاریخ
زیستگاهم: ... زخمی گشوده در دل جهان جوشان ... شهر انسان های وحشی ...
 آشنایان بی رحم و بیگانه باهم
 با پوستی پر آبله .. تنی چرکین

نیمی عشق .. نیمی کین

شهرهای من ... شهرهای شطرنجی با حفره های سپید یا سیاه ...
 شهر استحالہ آدمیان به مُهره گان ... به شاه ، به وزیر ، اسبان ؛ پیاده گان ؛
 شهر سپیدان ؛ سرخان ، سیاهان ؛ دوزیستان ؛
 فیل ها ... افلیج ها .. همگان
 هرکدام در مسیر و نقش خاص ... هریک به جای خود،
 چشم به حکم و گوش بفرمان

شهرهای من ؛ شهرهایی با جادوی مسخ ؛
 مسخ گل ها و درختان به کاغذ ها و پلاستیک
 خالق قهر و عشق های اندوهگین یخ های آتشین .. دروغین

لبخند های ویران ... ؛ اعتیاد عصیان ...
 بی ترانه ابرها بی ترنم قلب ها

شهر های من ... دو بال پروازم
 زادگاهم و زیستگاهم ، آخرین خانه ام
 دوستان دارم با شما می مانم
 اما؛ بگوئید با من
 من کدامین مُهره ناخواسته ام
 جایگاه و حریم من کجاست؟
 دسامبر ۱۹۹۹ وودلند هیلز ... امریکا

نوروز در مرداب

در غیاب طلوع و ترنم گلها
 آسمان بی نور و پرند
 جهان بی جنگل و دریا
 انسانم را... جانم را گم کرده ام

جسد قطعه قطعه سال پار
 و پاره پاره تن روزها و هفته ها
 در گوشه و کنار گورستان

آسمانم را ... زمانم را گم کرده ام

هاله عداوتی بی بدلیل و بی پایان

ظلمی مطلق

بی اندکی ترحم

جام تهی از جرعه عشق

سبزه ای خرد و درهم شکسته

آئینه ای سیاه

خالی از تصویر شادی و لبخند

سفره ای با هفت گدازه سرب

آواره و درمانده

روزم را... نوروزم را گم کرده ام

خنجری در خورشید

رخنه ای در آفتاب

دشنه ای در چشمه های شاداب

شیاری در آب

تندری خشونت بار

شعله ور مرداب

کابوسی بی رحم

در میان دو لحظه تابش شعر

موشکی بر شهر

شکافی در سقف ها

گورهائی در دل ها

اشک جنگل

همهمه گل ها

غرق در توده فشرده غم

هم وطنم را... هم تنم را گم کرده ام

رگه هایی کبود در افق

لخته های خون در اذهان

استمالت کرکسان

و صلح جوئی گرگان

خود را ... حقیقت را گم کرده ام

دیاری که بی درنگ
رنگ ادبار را می پذیرد
و تردیدی که ایمان را
ویران می دارد

روزم را....
روزگارم را....
نوروزم را گم کرده ام

بابلسر - نوروز ۱۳۶۷

مزامیر نا سروده

و رویا مرا در بر گرفت
و فرازِ قله آورد
به دیدار او
که خاک از او تابناک بود
و صدایش، هیاهوی آبهای غمناک بود
زانوانم لرزید
و ندای هاتفی روحم را لبریز ساخت :
هان؛ ای پسر انسان
که مرا نشنیدی
و عشق را نشناختی

هماره

در جمع تنها خواهی ماند
و در میان همگان
بی عشق خواهی زیست
و نه .. بر سراسر خاک مکانی
بی رنج برای کف پایت

زانوانم بی تاب شد
در خاک فرو غلطیدم
و به روی خود در افتادم
و رویا مرا، بخویش باز آورد. . . .

۷۴/۱۰/۱



Segar copy

سه شعر از نظام رکنی



در جستجوی کدام معنایی
پری‌وار؟

سه

می‌نویسم: دریا
دریایی از خیال و خاطره برمی‌آید.

می‌نویسم: تنهایی

تنها تو را می‌بینم

در آب و آینه.

و آب و آینه را

دریایی از خیال و خاطره و آزادی

می‌پوشاند.

یک

سنگی بر سنگی میگذارم

و خاطره‌ای بر خاطره‌ای

و از سنگ و خاطره

خانه‌ای می‌سازم

در این گذرگاه فراموشی.

دو

می‌آیی

کنار تخت من که بر آب است

سایه‌وار.

پری‌وار

لغزان میان هستی و نیستی

در جستجوی معنایی دیگر

در این تاریکی.

در این تاریکی

لغزان میان هستی و نیستی



سیب بزرگ

نورالدین زرین کلک



داوود میکل آنژ

تکلیف برگ های زرد پاییزی

تنها
بی نی
بی زبور
داود
بی نغمه
بی سرود
و بی زندگی
استاده است بی اعتنا
از آنچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
بر قله ی هنر
و رافت تاریخ
و بر اوج افسانه های دین
او جای کرده بود
اینک هم اوست
سرد و ساکت و سنگین
با چشم بی نگاه
با قلب منجمد
و با گوش های سنگی خاموش
استاده بی نفس
بی آنکه هیچ بپاید
سیل سیل نگاهان هرزه را
که بر گوژهای ممراندام او
کمانه می کنند
بی آنکه هیچ پروا کند
از خیل خیل این همه زوار دوره گرد
که یاد خاطر او را
در ذهن فلزی و تاریک دوربین خود
ثبت می کنند
بی آنکه هیچ
هرگز حتی
شنیده باشد
ضربه های چکش فرهاد خویش را
که قطره قطره
باعشق و شور

دریا
از قیر مذاب
پر است،
و کشتی های قطور آهنی
در بخار داغ آن گم می شوند
ماهی های سنگی
در ضخامت قیر
روی هم می لغزند
و صدای شکستن می دهند
آسمان صفحه ی بزرگ سرب و سیمان
جوی ها
آره های بُرنده
زمین، جیوه
و باران، دانه های نشکن الماس
یک صدای فلزی
از دهان روباتی
تکرار می کند:
پس تکلیف برگ های پاییزی؟
پس تکلیف رویاهای کودکی؟

در پیاله هستی او ریخت
 بی دریغ
 جام حیات خویش را

تنها
 بی نی
 بی زبور
 داوود

بی عشق و بی خدا
 استاده است بی اعتنا

فلورانس ۱۹۷۰

آرزوهایشان را
 در گونی های مندرس ریختند
 و به دامنه ها گریختند.

هیچ کس نیست که
 طعم توت و درد را نجشیده باشد.

طعم درد

هیچ کس نیست که
 طعم توت و درد را نجشیده باشد
 زهدان مادرها پر از خون می شود،
 و صدای فریاد از جنین ها شنیده می شود
 وقتی قطارهای باد به سرعت می گذرند؛
 بچه های زهدان،
 صدا را می خوانند.

روزی که مادرم خواب مرا می دید،
 من در سایه ی تک درختی بودم
 و او با دامن گلدارش
 سر مرا روی زانو گرفت
 و برایم لالایی های آذری خواند.

در تیررسِ کوچه ی ما،
 خلوتکده ی عاشقان بود
 که بوی عشق را
 در همه ی محله می پراکند
 یک روز با تیربار چند سیاهپوش،
 عاشقان ناکام



مرد

یاشار احد صارمی / ملقب به : خوخانف



مقام منصور شاعر

"ا"
آلوده ی "او" شد، مُرد.

مقام آن شاعر (ک)

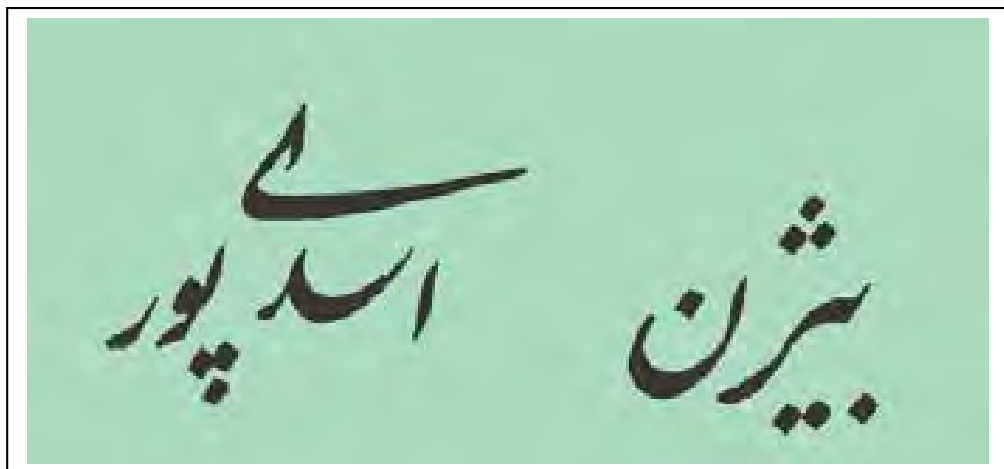
افسوس
سیبِ قشنگت کرم خورد ای درختِ معرفت!

مقام دوستان شکر

یارب
مرا این سگ
آدم کرد!

مقام عادل بیابانگرد جوان

راست بگو
شاعر:
تویی آیا
یا این طبیعتِ بی جان.



بیزن اسدی پور با صندلی کار- اثر آزاد



آوای تبعید: دکتر امیر اسدی یونی

شناسنامه

((برگ چغندر))

نام و نام خانوادگی:

امیر اسدی یونی

سال و محل تولد:

۲۰ بهرمه ماه ۱۳۲۵ خورشیدی - فر روستای آبکنار
(اطراف بندر انزلی) - استان گیلان

اسم مستعار:

« برگ چغندر » ، « ملا یونس » ، « ریش سیاه » ،
« یک نفر دیگر » ، ...

نام قزوینیان طبع:

« طنز آوران امروز ایران » (کار مشترک با عمران
صلاحی) ، « ملا نصرالدین » ، « کلمه تند » ،
« تفریح نامه » (کار مشترک با پرویز شاپور) ،
« طنز خادگی » ، « وقایع روزمره » ، « شش و
هشت » ، « معرفی نامه » ، « یک لب و هزار خنده »
(کار مشترک با عمران صلاحی) ، « خطانگاری » ،
« فوری بات » ، ...

مطالب تکمیلی:

از هنرکاران نشریه‌ی توفیق در خورده‌ی سوم - مدیر
مجله‌ی « تحقیقات اقتصادی » دانشگاه تهران ،
بنیانگذار مؤسسه‌ی انتشاراتی « کتاب شوبه » ، ناشر
و سرمدیر نشریه‌ی « دفتر هنر »



Bidjan's Portrait, By T. T. Fons, Senegal



BIDJAN Assadipour

کتاب بیژن
553

Birth Date:

October 12, 1946 (Abkenar Village, Bandar Anzali, Iran).

Education:

M.S. Civil Engineering, Wayne State University, 1983;
B.S. Civil Engineering, Wayne State University, 1982;
B.A. Economics, Law School, Tehran University, 1970.

Professional Experience:

* 2001, Member of Jury *the XVIII, Aydin Dogan International Cartoon Competition*, Turkey.
* 1965-Present, Contributor to such periodicals as *Towfigh, Keyhan, Keyhan Yearbook, Negin, Ferdowsi, Science & Society, Par, Varlik* (Turkey), *Cumhuriyet* (Turkey), *The Progressive* (USA), *The New York Times* (USA), *Graphis Annual* (Switzerland), *Creativity Annual* (USA), *Idea* (Japan), *Design Journal* (Korea), ...

Books Published:

1970, *Contemporary Iranian Satirists*: Co-edited with Emran Salahi;
1975, *Mollah Nasreddin (Hodja)*: An Illustration;
1976, *Kulsum Naneh*: Women and Superstition in the Iranian Culture;
1976, *Entertainment Book*: A Collection of Joint Sketches with Parviz Shapour;
1978, *Family Humor*: Satirical Writings and Sketches;
1986, *Daily Events*: Sketches from Iranian Revolution;
1986, *A Glimpse of Faceclopedia*;
1986, *Sincerely*: A Collection of 24 Postcards;
1987, *A Portrait*;
1988, *Calligraphy*;
1990, *One or Two Words*: Articles on Bidjan's work, Edited by F. Rowhani;
2003, *Over Metaphor*: A Book of Poetry by Mohammad Zokaie on Bidjan's Sketches;
2004, *Bidjan's Book*: A Book About Bidjan's Art work Edited by F. Rowhai.

Exhibitions:

1975, *The Iranian Cultural Society*, Canada;
1976, *Obeid Gallery*, Tehran University, Iran;
1977, *Negarkhneh Takhte Jamshid*, Tehran, Iran;
1984, *Pacific Asia Museum*, Pasadena, USA;
1986, *Columbia University, Teacher's College*, New York City, USA
1987, *Widener University*, Chester, Pa., USA;
1987, *Nexus Gallery*, Philadelphia, USA;
1990, *Ice Gallery*, Monmouth University;
1991, *Asian African Institute*, Vienna, Austria;
1994-98, *Art Exhibition* (Group), Eatontown, New Jersey.

Awards:

1977, The Turkish Association of Cartoonists;
1987, Creativity '87 Award for the cover of *Sincerely*;
1988, Creativity '88 Award for the cover of *A Portrait*.

سرگذشت‌ها

*سرگذشت‌ها زندگی‌نامه فرهنگی-ادبی همکاران این شماره را شامل است. پاره‌ای از آن‌ها توسط ویراستار این شماره از "آوای تبعید" تهیه شده و پاره‌ای را دوستان خود به خواست ویراستار، نوشته و ارسال داشته‌اند.

نادر نادرپور در سال ۱۹۲۹ در تهران به دنیا آمد و در دهه ی ۱۹۴۰ نخستین شعرهایش را در روزنامه های حزب توده چاپ کرد. در سال ۱۹۵۴ در مقدمه بر دیوان "چشم‌ها و دست‌ها"ی خود او شعر نوی نیما یوشیج را که در وزن و قافیه "شکسته" شده رد کرد. در برابر، نادرپور به شیوه ی "نوقدمایی" ی محمدتقی بهار تأسی جست که در آن تنها زبان و تصویر نو شده و عروض دست نخورده می ماند. (۲) در دهه های ۱۹۶۰ و ۷۰ نادرپور سردبیر دو مجله ی وزین هنری بود که از سوی وزارت فرهنگ و هنر چاپ می شد. او همچنین بخش "ادبیات امروز" در رادیو تلویزیون ملی را می گرداند. همزمان، او یکی از امضاکنندگان موسس "کانون نویسندگان ایران" بود که در سال ۱۹۶۸ به مخالفت با سانسور دولتی پرداختند. نادرپور در سال ۱۹۸۰ در مخالفت با نظام خمینی به پاریس رفت، شهری که دخترش در آن زندگی می کرد.

سرانجام نادرپور در سال ۱۹۸۷ به لس آنجلس کوچید. در تبعید، نادرپور سه دفتر شعر چاپ کرد که از آن میان "صبح دروغین" در سال ۱۹۸۶ توسط مایکل هیلمن (Michael Hillman) برگردانده شد. نادرپور در لس آنجلس با رادیو تلویزیون های فارسی همکاری می کرد و برای مطبوعات فارسی زبان تبعیدیان ایرانی در شهرهای دیگر مقاله می نوشت. او همچنین در کلاس های خصوصی به ایرانیان علاقمند شعر کهن را درس می داد. در مقدمه بر آخرین مجموعه ی شعرش "زمین و زمان" که در سال ۱۹۹۶ منتشر شده، نادرپور می پذیرد که "عصیان نیما" و بدعت او در شعر فارسی یک "ضرورت اجتماعی" بوده و خود به سرودن اشعاری به این شیوه دست می زند. بیشتر شعرهای این دفتر تاریخ هستند و بازتاب دهنده ی بیم شاعر از پیری و حسرت او برای بازگشت به میهن. عنوان کتاب "زمین و زمان" نشاندهنده ی اضطراب شاعر نسبت به از دست دادن جوانی و سرزمین مادری اش می باشد. درد بازگشت به وطن در شعرهای نادرپور گاهی با ابراز نفرت او به شهر لس آنجلس همراه می شود، نمونه ی آن را می توان در شعر "شب آمریکایی" مشاهده کرد که در دسامبر ۱۹۹۴ نوشته شده است.

منصور خاکسار در سال ۱۹۳۹ در آبادان به دنیا آمد. در اوایل دهه ی ۱۹۶۰ او همراه با ناصر تقوایی ویراستار یک نشریه ی ادبی در جنوب بود. خاکسار در سال ۱۹۶۷ به خاطر گرایش مارکسیستی اش دستگیر شده دو سال در زندان به سر برد. در سال ۱۹۷۱ او شعر بلند "کارنامه ی خون" را بدون ذکر نام سراینده اش منتشر کرد که احساسات مارکسیست های جوانی را نشان می داد که با نام چریک های فدایی خلق در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ بر ضد حکومت شاه اسلحه برگرفتند. در سال ۱۹۷۵ او به لندن رفت و به عنوان حسابدار بانک مشغول به کار شد در عین حال که به فعالیت های زیرزمینی اش در پیوند با سازمان چریک های فدایی خلق ادامه داد. هنگامی که شاعر انقلابی سعید سلطانپور از زندان آزاد شد و به تبعید آمد، او، منصور خاکسار و سه کوشنده ی دیگر سیاسی که طعم زندان سیاسی شاه را چشیده بودند کمیته ای به نام "از زندان تا تبعید" تشکیل دادند. این کمیته در خارج از کشور گردهمایی های زیادی در حمایت از انقلاب رو به گسترش در ایران سازماندهی کرد. پیش از سقوط سلطنت، خاکسار به ایران بازگشت و به صورت یکی از بنیانگذاران بخش جنوب سازمان فدایی درآمد. هنگامی که رژیم خمینی به سرکوب وسیع مخالفان آغاز کرد، خاکسار در سال ۱۹۸۴ به آذربایجان شوروی گریخت و دو سال دیرتر به آلمان مهاجرت کرد. در سال ۱۹۹۰ پس از جدایی از همسرش به لس آنجلس کوچید و تا هنگام خودکشی اش در مارس ۲۰۱۰ در این شهر به عنوان حسابدار کار می کرد. از او دو دختر به جا مانده است.

خاکسار همویراستار "دفترهای شنبه" نشریه ادبی محفلی به همین نام در لس آنجلس و "دفترهای کانون" ارگان ادبی "کانون نویسندگان ایران در تبعید" و همچنین همویراستار بخش شعر مجله ی "آرش" چاپ پاریس بود. او یک دوجین دفتر شعر چاپ کرد از جمله "قصیده ی سفری در مه" در ۱۹۹۲ و "لس آنجلسی ها" در ۱۹۹۷.

نوشین امانی در ۹ شهریور ۱۳۳۶ مصادف با ۲۹ اوت ۱۹۵۶ در تهران بدنیا آمد. او فرزند چهارم اسدالله امانی و حشمت صفایی بود. نوشین تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ایران به پایان رساند و در سال ۱۹۷۵ به کالیفرنیا آمد و در سال ۱۹۸۰ به ایران بازگشت. وی عضو کانون نویسندگان ایران در سالهای بعد از انقلاب بود و مجموعه اشعار خود را به نام "ندای دعوت رفتن" در سال ۱۹۸۱ در تهران منتشر کرد. بیشتر اشعار نوشین در کالیفرنیا و به ویژه در لس آنجلس سروده شده است.

نوشین مجموعه اشعار خود را به "یاد آنکس که مهربانی را در من بیدار کرد" تقدیم داشته، زیرا برآستی زندگی او پویایی بی گسستی بود برای تاباندن مهربانی و آنرا انرژی لایزال انسان می دانست.

پس از چاپ مجموعه اشعارش، نوشین در سال ۱۹۸۴ دوباره به کالیفرنیا باز گشت و در دانشگاه لانگ بیچ کالیفرنیا ادامه تحصیل داد. نوشین علاوه بر سرودن شعر در نقاشی و مجسمه‌سازی نیز قریحه سرشاری داشت و بارها در نمایشگاه‌های مختلف از او دعوت به عمل آمد، اما او علاقه چندانی به این کار نداشت و آنها را نمی پذیرفت. در سال ۱۹۹۰ طرح او در مسابقه ای برای انتخاب طرحی به منظور جمع‌آوری اعانه برای تحقیقات بیماری ایدز برنده شد. او در پنج سال آخر عمر پر بار و کوتاهش شیفته وار به مجسمه سازی روی آورد. اشکال گوناگون هنر برای وی جزایری بودند در دریای پر تلاطم روح و احساس او.

نوشین به کودکان، طبیعت، صلح و عدالت عشق می ورزید. نوشین امانی در روز نهم سپتامبر ۱۹۹۴ خود نقطه پایانی را بر دفتر زندگی کوتاه و پر بار خود گذاشت و به حیات جاودانه پیوست.

مرتضی میرآفتابی نزدیک به بیست و پنج سال مجله‌ی "سیمرغ" را در جنوب کالیفرنیا منتشر می کرد. از او کتابهای متعددی چاپ شده است از جمله مجموعه‌ی داستان "گلدانی بر پنجره‌ی شهر" و مجموعه‌ی شعر "مزه‌ی آفتاب". مرتضی میرآفتابی در مارس دوهزارو نوزده در اثر بیماری سرطان در جنوب کالیفرنیا درگذشت.

آذرین صادق در شاهی متولد و در شیراز و تهران بزرگ شد. پس از انقلاب و آغاز جنگ با عراق، در سال ۱۹۸۳ ایران را ترک کرد و به فرانسه رفت و رؤیاهای نویسنده شدن را برای مدتی فراموش کرد. او تحصیلاتش را در علم کامپیوتر به پایان رساند و بعد از ۱۲ سال به آمریکا مهاجرت کرد. در سال ۲۰۰۶، با خواندن رمان برف از اورهان پاموک رویای نویسنده‌گی اش دوباره زنده شد و تصمیم گرفت که این رویا را به واقعیت تبدیل کند.

اولین کلاس نویسنده‌گی را در دانشگاه UCLA برداشت و دوره رمان نویسی را به اتمام رساند. در سال ۲۰۱۱ به عنوان یکی از دریافت کننده‌های Fellowship Voices Emerging America NPE برگزیده شد. نوشته‌های او در مجله‌ها و انولوژی‌های مختلف به چاپ رسیده است. در حال حاضر، او روی رمان جدیدش کار میکند.

دکتر بنفشه سوده، دندانپزشک، شاعر، نویسنده، گوینده و برنامه‌ساز رادیو، دوبرو و گوینده‌ی فیلم‌های داستانی و مستند است. او دکترای دندانپزشکی خود را از دانشگاه شهید بهشتی تهران (ملی سابق) دریافت کرده است و تا پیش از مهاجرت به آمریکا در سال ۲۰۱۱، به مدت ۱۶ سال در تهران به طبابت در دندانپزشکی اشتغال داشت. وی همچنین از دانشگاه تهران نیز دارای دانشنامه در رشته‌ی هومیوپاتی است.

نام خانوادگی واقعی او سودبخش است. متولد تهران است و در خانواده‌ای چهار نفره رشد یافته و مدارج تحصیلی را به هنگام و با سرعت و موفقیت طی کرده است. می‌گوید؛ در سال ۲۰۱۱ با افزایش سرعت روند انحطاط سیاسی و اجتماعی در ایران، در کنار برخی مشکلات شخصی و خانوادگی، تصمیم به ترک وطن، خانه و کاشانه و کسب و کار طبابت خوش رونق خود گرفته است. و ادامه می‌دهد؛ به همراه دختر ۸ ساله‌اش زمانی وطن را به مقصد آمریکا و شهر لس آنجلس ترک کرده‌اند که اوج باروری اجتماعی انسان در محیطی است که رشد کرده، و درست همین سالهاست که در کشوری که پا گذاشته‌ای که نه آنقدر جوانی برای دوباره ساختن و نه آنقدر پیر که بنشیننی و گذر عمر ببینی. باید

به سختی، از رحم مام وطن تازه‌ات با همه‌ی اعضا و جوارح افزوده‌ات (فرزندانت) متولد شوی و آنها را در عین "بازرشد خویش، در وطن تازه رشد دهی .."

دکتر بنفشه سوده با آغاز مهاجرت اما، فصل نوینی از فعالیت‌های حرفه‌ای را آغاز کرد.

غربت و غم‌زدگی، قلم گاه به گاه او را مداومت داد. او که به قول خودش از کودکی تا آخرین سالهای حضورش در ایران شعر می‌سروده و دفترهای شعر خاک‌خورده‌ی بسیاری دارد، با آغاز مهاجرت با شعر خواندن و سرودن بیشتر مأنوس شد.... حاصل سروده‌هایش در دو مجموعه شعر "راز" و "غریبانه" در آغاز سال ۲۰۱۸ توسط شرکت کتاب در لس آنجلس به چاپ رسید. او همچنین از انتشار سومین کتاب شعرش با عنوان "ساعت شش بلوغ" در آینده‌ای نزدیک خبر داده است. برخی از اشعار دو مجموعه شعر "راز" و "غریبانه" در کتابی تحت عنوان "Mom Said, I said" نوشته‌ی نویسنده‌ی جوان "Ava Sel" ترجمه شده که توسط یک شرکت انتشاراتی در نیویورک منتشر شده است.

بنفشه سوده در سالهای غربت علاوه بر سرودن شعر، به فعالیت‌های هنری و رسانه نیز پرداخته است.

فعالیت در عرصه‌ی دوبله را در امریکا آغاز کرد. وی پیش از مهاجرت، در کنار طبابتش در ایران، گویندگی در رادیو را چاشنی فعالیت‌هایش کرده بود، اما پس از مهاجرت، فعالیت در حوزه‌ی صدا از حاشیه به متن فعالیت‌هایش کشیده شد. فعالیت دوبله‌ی او در قالب همکاری با شرکتی با عنوان "آوازه" است که فیلمهای سینمایی، مستند و سریالهای تلویزیونی گوناگونی را ترجمه و دوبله میکند. سریالها و مستندهایی که عمدتاً از شبکه‌ی تلویزیونی "من و تو"، مستقر در لندن پخش میشود بخشی از فعالیت‌های این شرکت است. گویندگی در نقش ملکه ویکتوریا در سریال ویکتوریا از جمله کارهای اوست.

در رادیوی محلی و شناخته شده لس آنجلس نیز ایشان فعالیت‌های متعددی دارد. سردبیری، نویسندگی، ساخت و اجرای برنامه‌ی رادیویی هفتگی دریچه در رادیوی am۶۷۰ در لس آنجلس، و اجرای خبر و نیز نویسندگی و ترجمه‌ی خبر در برنامه‌ی رادیویی اتاق خبر در همین رادیو، از دیگر فعالیت‌های اوست.

بنفشه سوده می‌گوید: در این مقطع زندگی به عنوان یک مهاجر، از اینکه از حرفه‌ی اصلی‌ام دورم دلتنگم، اما از مهاجرت پشیمان نیستم، مهاجرت برایم دانشگاهی دیگر بود، دانشگاهی که تحصیل در آن تمامی ندارد....

پرتو نوری علا، در ۲۰ آبان‌ماه ۱۳۲۵ شمسی، در تهران متولد شد. از نوجوانی به ادبیات فارسی علاقمند بود و شعر و قطعات ادبی می‌نوشت. در ۱۸ سالگی و اتمام دوره دبیرستان، بعد از ظهر همان روزی که از ثبت نام در رشته فلسفه و روانشناسی در دانشگاه تهران، به خانه برگشت، بر سر سفره‌ی عقد زناشویی با محمدعلی سپانلو نشست.

در ۱۹ سالگی، و در پایان سال اول دانشگاه، اولین فرزند خود سندیاد را به دنیا آورد. برای نگهداری از فرزندش ترک تحصیل کرد. یک سال بعد به دانشگاه برگشت و این بار همراه گروه تئاتر سعید سلطانپور، در دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، در نمایشنامه *خانه عروسکی* اثر ایبسن، بازی کرد. نمایش این اثر از طرف ساواک توقیف شد. سپس با گروه تئاتر فردوسی، در دانشکده ادبیات، در نمایشنامه *عادل‌ها*، اثر آلبر کامو، بازی کرد که این اثر نیز در اولین شب نمایش توقیف شد.

در ۲۱ سالگی در فیلم سینمایی «آرامش در حضور دیگران» که بر اساس داستانی از دکتر غلامحسین ساعدی، و به کارگردانی ناصر تقوایی ساخته شده بود بازی کرد. این فیلم نیز به مدت ۵ سال در توقیف ماند. بعد از آن که در فستیوال ونیز سال 1972، به عنوان فیلم برگزیده انتخاب شد، در ایران نیز با حذف صحنه‌هایی برای مدت بسیار کوتاهی به روی صحنه رفت.

پرتو در ۲۲ سالگی اولین کتاب شعر خود "سه‌می/از سال‌ها" را به دست چاپ سپرد. گرچه انتشار این کتاب که به خانم سیمین دانشور تقدیم شده بود نیز از طرف اداره نظارت بر نشر کتاب در رژیم گذشته توقیف شد، اما خود او در دوره اول کانون نویسندگان ایران، به عنوان عضو غیررسمی، پذیرفته شد.

در ۲۳ سالگی در «شب‌های شعر خوشه» شرکت کرد، و به عنوان شاعره‌ای مستقل شناخته شد. در ۲۴ سالگی در دو رشته فلسفه و روانشناسی از دانشگاه تهران لیسانس گرفت و در وزارت فرهنگ و هنر به عنوان کارشناس برنامه ریزی، با ریاست دکتر جلال ستاری، استخدام شد.

در ۲۶ سالگی دومین فرزند خود، شهرزاد را به دنیا آورد. این بار نیز برای نگهداری از دخترش، از پذیرش شغل معاونت مدیر کل برنامه ریزی و بورس تحصیلی در فرانسه چشم پوشید و از کار استعفا داد.

در ۲۷ سالگی در دوره فوق لیسانس، رشته مدیریت خدمات اجتماعی، در دانشکده خدمات اجتماعی، به ریاست ستاره فرمانفرمایان پذیرفته شد و همزمان با تحصیل، در مرکز رفاه جوادیه و مرکز روان درمانی دانشگاه تهران به عنوان کارآموز مددکاری، کار کرد.

در ۲۹ سالگی، و در روزهای پیش از انقلاب ایران، فوق لیسانس خود را دریافت کرد و ضمن ادامه کار در مرکز روان درمانی دانشگاه تهران، به عنوان مدرس نیمه وقت نیز در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، به ریاست دکتر حسین پرورش، به تدریس فلسفه پرداخت.

در روزهای قبل از انقلاب مردم، در سال ۱۳۵۷، و پیش از ملاخور شدن انقلاب به دست رهبر "خدعه" گر، خمینی، اولین کتاب شعرش (سه‌می از سال‌ها) که ۷ سال در رژیم گذشته در محاق توقیف بود، توسط انتشارات ققنوس در تهران، منتشر شد و او بطور رسمی به عضویت کانون نویسندگان ایران (دوم) درآمد.

با بسته شدن دانشگاه تهران تحت نام انقلاب [ضد] فرهنگی، پرتو نیز از کار برکنار شد. بعد از باز شدن دانشگاه‌ها به آن راه نیافت.

در ۳۳ سالگی دومین مجموعه شعرش با نام "از چشم باد"، از وزارت ارشاد اسلامی، اجازه چاپ و نشر نیافت. او در سال ۱۳۶۳، همراه زنده یاد محمدعلی سپانلو، دست به احیای کتاب مرآت‌البلدان یا جغرافیای ناصری زد. این کتاب توسط نشر اسفار در ایران منتشر شد.

در ۳۴ سالگی به دعوت زنده یاد دکتر سیما کوبان، همراه با منیر رامین‌فر (بیضایی)، در برپایی اولین انتشارات زنان ایرانی به نام انتشارات و کتابفروشی "دماوند"، آغاز به همکاری کرد. انتشارات دماوند پس از سه سال فعالیت و نشر کتاب‌های متعدد، توسط پاسداران تعطیل و درب آن مهر و موم شد.

در ۳۸ سالگی، و در واپسین روزهای جنگ ایران و عراق، پس از ۲۰ سال زندگی زناشویی، از همسرش جدا شد، و در سفری ناگزیر، در سال ۱۳۶۵ همراه با دو فرزندش به آمریکا آمد.

در ۳۹ سالگی، نخستین کتاب نقدش، به نام "دو نقد"، که حاوی دو نقد مفصل؛ "نقد نقش زن در فیلم‌های مسعود کیمیائی و نقد رمان "کلیدر" نوشته محمود دولت آبادی" و همچنین خلاصه‌ای روشن و روان از کل رمان کلیدر بود را انتشارات آگه (آگاه)، در غیبت پرتو منتشر کرد.

در ۴۰ سالگی، در آمریکا، پس از گذراندن یک دوره کامل آموزش کامپیوتر و قبولی در امتحان ورودی دادگاه شهری لس‌آنجلس، در سال ۱۹۸۸ میلادی آغاز به کار کرد.

در ۴۱ سالگی در دادگاه عالی منطقه لس‌آنجلس (بخش ژوری) به عنوان مأمور رسیدگی به امور هیأت منصفه دادگاه‌های منطقه لس‌آنجلس استخدام شد. پس از ۲۵ سال کار و گذراندن مدارج عالی شغلی، داوطلبانه تصمیم به بازنشستگی گرفت.

او در سال‌های زندگی در لس‌آنجلس، در کنار پذیرش تمام مسئولیت‌های مادی و معنوی فرزندانش، این بار بدون هراس از سانسورهای دولتی، اجتماعی و خانوادگی، بارورتر از همیشه، به فعالیت‌های فرهنگی و ادبی خود ادامه داد، و به عضویت کانون نویسندگان در تبعید درآمد.

در زمینه شعر، پرتو علاوه بر کتاب "سه‌می از سالها" که پس از هفت سال توقیف، پیش از قدرت گرفتن رژیم اسلامی، توسط انتشارات ققنوس در ایران منتشر شد، چندین مجموعه شعر در آمریکا منتشر کرده است: "از چشم باد"، "زمینم دیگر شد"، "سلسله بردست، در برج اقبال" و "از دار تا بهار". برگزیده‌ای از اشعار چهار دفتر اول پرتو به دو زبان فارسی و انگلیسی، به اضافه نقدهای منتقدین در باره شعر او، در کتابی با نام "چهار رویش" منتشر شده است.

در زمینه نقد، علاوه بر کتاب "دو نقد" که در ایران منتشر شد، کلیه آثار انتقادی پرتو در زمینه داستان، رمان، فیلم و تئاتر، در مجموعه‌ای به نام "هنر و آگاهی"، نخست توسط انتشارات کلبه کتاب به مدیریت زنده یاد فرهاد رشیدیان و دو چاپ بعدی توسط انتشارات سندباد در لس‌آنجلس، منتشر شد.

دیگر آثار پرتو که توسط انتشارات سندباد منتشر شده است عبارتند از: "مثل من" مجموعه داستان، "فردای میهن" نمایشنامه، "مانا" روایت، "یگانگی ذهن و زبان" مجموعه‌ی مصاحبه‌ها با پرتو در زمینه مسائل ادبی، کانون نویسندگان، مسائل زنان، مسائل اجتماعی-سیاسی، "کتاب شادی" مجموعه‌ای با بیش از ۴۵۰ لطیفه و هزل و مطایبه، که لبه تیز تیغ بیشتر آنها رژیم اسلامی و عمالش را هدف قرار داده است و با مؤخره‌ای مفصل در باب چیستی خنده، و اثرات مفید آن بر جسم و روان، و نیز کتاب "خاطرات اقدس منوچهری-نوری‌علا" مادرش می‌باشد که به کوشش پرتو انتشار یافته است.

پرتو طی سال‌های زندگی در خارج از ایران، علاوه بر مصاحبه‌های متعدد رادیویی و تلویزیونی، در بسیاری از کنفرانس‌ها و سمینارهایی در زمینه هنر و حقوق زنان، در سراسر آمریکا و چند شهر کانادا شرکت داشته است. چندین شعر و داستان او همراه با ترجمه به زبان انگلیسی، در اغلب آنتولوژی‌های ادبی و شعر زنان ایران در خارج منتشر شده است.

پرتو در سال ۱۹۹۴، از طرف هیأت ادبی داوران نشر باران در سوئد، جایزه بهترین نقد ادبی (نقد و بررسی رمان "سوره الغراب" نوشته محمود مسعودی را با نام "شعور شک در برابر یقین") دریافت داشت. وی در اوائل سال ۲۰۱۶، تارنمای "پرتو، ادبیات و هنر و فرهنگ" را بنیان گذاشت و سردبیری آن را به عهده گرفت. اکثر آثار ادبی پرتو در فیس‌بوک "باشگاه ادبیات" به سردبیری امیر عزتی، آنلاین، بصورت مجانی، موجود است.

حمیدرضا رحیمی شاعر- نویسنده- طنزپرداز- پژوهشگر- روزنامه نگار- و خوشنویس ایرانی مقیم ایالات متحده ی آمریکا است. کوششهای حمیدرضا رحیمی در عرصه ی ادبیات و هنر، به سالهای نوجوانی در زادگاه اش کرمانشاه بر می گردد که تحصیلات مقدماتی و متوسطه اش را نیز در آنجا گذرانده است. وی بعدا تحصیلاتش را در تهران ادامه داد و در این دوران در عرصه ی ادبیات فارسی، مورد عنایت استاد ذبیح الله صفا بود و در حوزه ی خوشنویسی با استادانی برجسته مانند آقایان فردای (خط نستعلیق) و کابلی (خط شکسته) تا حصول بدرجه ی ممتاز از انجمن خوشنویسان ایران کار کرد.

رحیمی که از اعضاء **کانون نویسندگان ایران** بود از ۱۳۶۵ خورشیدی علیرغم میل خود مجبور به ترک ایران شد. بیش از یک دهه در آلمان بود ولی به دلائلی ناگزیر شد آلمان را نیز ترک کند و به آمریکا بیاید. آثار وی شامل شعر، ترانه، مقاله، پژوهش، نقد ادبی، طنز سیاسی، و خطاطی ایرانی (خوشنویسی) بوده است و افزون بر اینها، نمایشنامه های طنز سیاسی او، در رادیوها و تلویزیونهای ماهواره ای خارج کشور تولید و پخش شده و مورد توجه نیز قرار گرفته است. "طعم تلخ طنز" نام برنامه ی هفتگی تلویزیونی اوست که بطور زنده از تلویزیون میهن بخش میشود که شمار آن تا کنون به ۱۷۰ رسیده است.

رحیمی سردبیر برخی از نشریات برونمرزی (خارج از ایران) مثل **مهاجر و رسانه** بود و بیش از ۱۱ سال نیز تصدی "**جوانه**" (بخش ادبیات مجله ی جوانان) را برعهده داشته است. اشعار او به زبانهای آلمانی، سوئدی و انگلیسی ترجمه شده اند. آثار منتشر شده ی او بیش از ۲۰ جلد می شود. جدیدترین آثار چاپ شده ی او **یک تکه از زمان - چاپ دوم** (کلیات آثار / شعر مدرن) و **لبخند ناتمام- چاپ دوم** (اشعار فارسی با ترجمه ی انگلیسی) هستند، همچنین کتاب **تذکره الاشقیاء (جلد اول و دوم)** که آثار طنز او را در بر می گیرد و هم اکنون مشغول کار بر روی جلدهای بعدی ست.

برای آگاهی بیشتر پیرامون احوال و آثار ایشان می توان به پایگاه اینترنتی او "هزل دات کام" www.hazl.com مراجعه کرد که تاکنون، بیش از نیم میلیون نفر بازدید کننده داشته است.

خلیل کلباسی در ۱۳۳۱ در اصفهان بدنیا آمد. اولین مجموعه ی شعرش بنام "هزار و یک بلوط" در لس آنجلس به چاپ رسیده است.

ریمون رخشانی

عضو هیأت علمی دانشگاه کالیفرنیا جنوبی و استاد دانشکده مهندسی صنایع و سیستم‌ها
تحصیلات؛

دکتر در انتقال فناوری از انستیتو فنی کرانفیلد در انگلستان،

فوق لیسانس در مدیریت اجرایی کسب و کار از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی و Executive MBA
فوق لیسانس در مهندسی صنایع از پلی تکنیک هتفیلد در انگلستان.

موضوع پژوهش‌های فعلی؛

سرشت علم و پژوهش در سیر تکاملی علم، و

- مقایسه تطبیقی جامعه مدنی در کشورهای متفاوت

انتشارات؛

- معرفی بنیان‌های مهندسی سیستم‌ها، ۲- اندیشه سیستمی، ۳- گم‌گشتگی‌ها در تلاش‌های جنبش مدنی، ۴-

سرچشمه‌های مدرنیته، ۵- بودن و شدن - سیری در فرایندهای علمی (در دست انتشار، پاییز ۲۰۱۹)، ۶- نه (۹) کتاب شعر،

و ۶- عملکردهای مهندسی تراز جهانی

دکتر سیروس بینا استاد ممتاز اقتصاد و مدیریت در دانشگاه مینه سوتا است. او نزدیک به چهار دهه در سمت استادی در دانشگاه‌های آمریکا به تدریس اشتغال داشته است. وی در دو سفر در دهه ی ۲۰۰۰ استاد مهمان مرکز پژوهش‌های اجتماعی و تاریخ تطبیقی در دانشگاه "یو سی ال ا"؛ و در نیمه ی نخست دهه ی ۱۹۹۰ استاد مهمان و پژوهشگر اقتصاد سیاسی و بحران‌های منطقه ای مرکز تحقیقات خاور میانه ی دانشگاه هاروارد به پژوهش و نگارش اشتغال داشته است. پروفیسور بینا پایه گذار تئوری گلوبالیزاسیون نفت، گاز و دیگر منابع انرژی در جهان می باشد. بویژه، پژوهش‌های چهل و چند ساله ی وی در این رشته دگرگونی‌های نظری قابل ملاحظه ای در میان اقتصاددانان هترودوکس در جهان پدید آورده است. بینا واضع چند تئوری در اقتصاد سیاسی و روابط بین‌المللی می باشد: در بخش نفت - تئوری‌های ارزش و قیمت‌گذاری، جهانی شدن، اجاره ی تفضلی، و نقش فروپاشی کارتل در قطع بند ناف سیاست خارجی آمریکا از نفت کارتلی؛ در حیطه ی دوران گلوبالیزاسیون - جهانی شدن سرمایه، فروپاشی پاکس امریکانا (۱۹۷۹ - ۱۹۴۵)، در روابط بین‌المللی، تغییر کامل در موازنه ی قدرت در جهان و در منطقه ی خاورمیانه؛ در بخش تکنولوژی - تئوری سرعت تکنولوژیک و رابطه ی آن با مهارت و مهارت زدائی پی در پی در رابطه با نیروی کار در فرایند جهانی؛ در مورد ایران - مصدق و چگونگی ملی شدن نفت، جنبش مشروطه و مفهوم "ملت"، علت اصلی کودتای آمریکائی/انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و نیز چگونگی فرود شاه و فراز جمهوری اسلامی (شامل نقش تحریم‌ها و دگردیسی رژیم اسلامی). کارهای پژوهشی بینا (از جمله ویرایش) در چهار دهه ی گذشته شامل ۱۰ کتاب (و بیش از ۳۰۰ مقاله علمی در ژورنال‌های شناخته شده ی بین‌المللی) می باشد. کتاب‌ها شامل *اقتصاد بحران نفت* (۱۹۸۵)، *سرمایه داری مدرن و ایدئولوژی اسلامی* (۱۹۹۱ با دکتر حمید زنگنه)، *کار مزدوری در پایان سده ی بیستم* (۱۹۹۶)، *نفت: ماشین زمان* (چاپ دوم ۲۰۱۲)، *تئوری‌های بدیل رقابت در سرمایه داری: چالشی در مقابل ارتدوکسی* (۲۰۱۳)، *پیش در آمدی بر شالوده ی اقتصاد سیاسی: نفت، جنگ، و جامعه ی جهانی* (۲۰۱۳). از کارهای پژوهشی

وی به زبان فارسی به سه دوره درس گفتار در کانال یوتیوب (۱) در نقد اقتصاد سیاسی، (۲) تاریخچه ی تحول سیاسی و اقتصادی نفت در ایران و جهان، و (۳) بازخوانی مفهوم امپریالیسم و رقابت در سرمایه داری می توان اشاره کرد. از کارهای ادبی او مجموعه ی شعر خورشید و خاک (۱۹۹۸) و پشت دریاها (در دست تهیه) را، همراه با شماری شعر در مجلات ادبی خارج کشور، می توان نام برد. وی همچنین عضو شورای عالی اقتصاد دانان پشتیبان صلح و امنیت و ویراستار ژورنال انتقادی پژوهش های بازرگانی و جامعه می باشد.

شایان افشار

به بهانه چند خطی از خود؛

نسل دهه ی ۱۳۳۰ -حالا کمی اینورتر یا آنورتر هم قبول است!- آنهایی که با کتاب و قلم همراه شدند و بعد از «انقلاب» -دیرتر یا زودتر از آن- به دنیای بیرون از ایران کوچیده یا کوچانده شدند، آنهایی که دور و نزدیک همدیگر را به نامی و قلمی می شناسند بیشترشان به کنار از نسبت آشنایی، «غربتِ غریبِ غرب» را به راهِ همین قلم از تنهایی شان کاسته اند و بیشی بالیده اند تا به این میانه سالی ها رسیده اند...

حالا چرا گفتم دهه ی سی؟ چون، «دوستانی» که دور و نزدیک -کم و بیش، می شناسم- از همین دهه ی سی ای ها هستند...

در میان این نسل «فرهنگی-سیاسی» قلم گردانی غالب بوده است؛ و گر آنهایی که با تأثر کارکرده اند باز با همین بیش قلم فرسایان هم سنخ اند. تصویر، شمایل سازان یا پیکر تراشان یا آنهایی که -انگشت شمار- به کار مستند و ویدیویی پرداخته اند گویی در گودِ کارِ خود بوده و هستند اگرچه آشنایی و مراوده ای هم فی مابین بوده است... دوستی که -به مانند این راقم- در چرخه ی این زیستن نه از قلم جوهردار دل کنده نه از قلم موی نقاشی و...، می گفت گویی «ما» ذو حیاتین بوده و هستیم! عمری گذشت نه بارمان در این و نه در آن آنطور که می خواستیم به بار نشست... تنها کسی که به هردو وجه بار داد و به نسلِ خود و منبعش مقبول افتاد سهراب سپهری بود...

حالا اگر این قلم هم -به کنار از تولیدات به اصطلاح آکادمیک- در تمام این سه چهار دهه -بریده بریده و یا گاه پیوسته- بزعم خود شعرهایی بر کاغذ آورده و از آن میان پراکنده ها یک کتاب آنهم به تشویقی- به چاپ رسانده (پنجره هایی روبه خیابانهای شهرها)، خود را شاعر نمی داند ولی لطف این دوست دهه ی سی، مجید نفیسی، شامل حال بنده هم شده... دیگر اشاره اینکه سی سالی معلم زبان، گاه ادبیات فارسی... بوده ام، حالی که نیمچه بازنشسته گردیده ام (دیگر دل خواسته) بیش به قلم و کاغذ و قلم موی نقاشی رسیده ام... باقی از خود گفتن رنگ و لعاب زدن است... این هم به قلم آمد زیرا مجید خان یک چند خطی از خودم گفتن طلبیده بود... باقی بقای عمرِ قلم-دارانِ آزاده به اندیشه و خواسته، از هر دهه ای که باشند...

Sholeh Wolpé is an Iranian-born poet, writer and Playwright. The inaugural 2018 Writer-in-Residence at UCLA, Wolpé is a recipient of the 2014 PEN/Heim, 2013 Midwest Book Award and 2010 Lois Roth Persian Translation prize. Wolpé's literary work includes five collections of poetry, four books of translations, three anthologies, and several plays. Her most recent publications include *The Conference of the Birds* (W.W. Norton & Co), *Cómo escribir una canción de amor* (Olifante Ediciones

de Poesia, Spain), and *Keeping Time with Blue Hyacinths* (University of Arkansas Press.) Wolpé's writings have been translated into many languages and featured in numerous American and international anthologies and journals of poetry and fiction. She has lived in the UK and Trinidad and is presently based in Los Angeles. More information: www.sholehwolpe.com

شیدا محمدی شاعر مهمان جردن سنتر-دپارتمان فارسی دانشگاه یوسی. ارواین کالیفرنیا از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۷ بوده است. همچنین او شاعر مهمان دانشگاه مریلند در سال ۲۰۱۰ بود و ادبیات معاصر تدریس کرده است. بریتانیکا در سال ۲۰۱۰ درباره شیدا، آثار و سبک نوشتاری اش نوشت. از آن زمان تا کنون او عضو انجمن قلم آمریکا می‌باشد Hug Me against the Hazels. آخرین کتاب شعر منتشر شده اوست که توسط دانشگاه یوسی.ارواین در پاییز ۲۰۱۷ به چاپ رسیده است. تا پلکم مژه می زند طاووس می شوی شامل اشعار مینی مال شیدا به همراه عکس‌های او و کوروش بیگ‌پور، در مرکز ایران‌شناسی ساموئل جردن دانشگاه یوسی. ارواین کالیفرنیا در آپریل ۲۰۱۶ منتشر شده است. مجموعه شعرهای یواش‌های قرمز بهار ۲۰۱۵ در پاریس توسط نشر ناکجا منتشر شد. اولین مجموعه شعر او به نام عکس فوری عشقبازی در سال ۱۳۸۶ به صورت افست / زیرزمینی در ایران به چاپ رسید و آمازون آنرا در سال ۲۰۱۳ در آمریکا منتشر کرد. چاپ سوم این کتاب در جولای ۲۰۱۶ توسط نشر طرح منتشر شده است. رمانافسانه بابا لیلیا نیز توسط نشر تندیس با دو سال تاخیر در وزارت ارشاد در سال ۱۳۸۴ منتشر شد. و مهتاب دلش را گشود بانو اولین کتاب شیدا محمدی است؛ نثرهای شاعرانه او که در سال ۱۳۸۰ توسط نشر تندیس منتشر شد. برخی اشعار او تا کنون به زبان انگلیسی، فرانسه، ترکی، کردی، عربی، آلمانی، سوئدی و چک ترجمه شده است. او در مرکز ایران‌شناسی سامویل جردن در دانشگاه یوسی.ارواین کالیفرنیا مشغول تحقیق و نوشتن مفهوم وطن در شعر معاصر فارسی بوده است که پیش از این به صورت خلاصه در همین دانشگاه سخنرانی کرده است و به زودی در زیر مجموعه انتشارات دانشگاه منتشر خواهد شد. همچنین انتشار دو ماهنامه ادبیات و اندیشه طرح (شماره نخست آگوست ۲۰۱۶) که در لس‌انجلس منتشر شده است. شیدا محمدی، شاعر، نویسنده و روزنامه نگار متولد تهران است. او فارغ‌التحصیل زبان و ادبیات فارسی است. از فعالیت‌های مهم دوره روزنامه‌نگاری او می‌توان به دبیر صفحه زنان در روزنامه ایران و نیز دبیر تحریریه مجله فرهنگستان هنر و دبیر صفحه خشت و سرشت در مجله وطن اشاره کرد. مقالات و گزارش‌های اجتماعی - فرهنگی او در طی آن سالها در روزنامه‌های کثیرالانتشار متعددی منتشر شده است.

عادل بیابانگرد جوان، شاعر، منتقد و مترجم، متولد دهم مرداد ۱۳۴۷ در بندرانزلی است. شعر او از نیمه دهه شصت شمسی در مطبوعات ایران همچون هنر و اندیشه نقش قلم، چیستا، آدینه، کارنامه و... منتشر شده است. او دانش‌آموخته کارشناسی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه گیلان و کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی از دانشگاه تهران است. وی بیش از بیست سال به تدریس ادبیات فارسی در دبیرستان‌ها و مراکز پیش‌دانشگاهی پرداخت و از سال ۱۳۷۸ به دعوت استادش دکتر علی‌محمد حق‌شناس در کنار تدریس به عنوان دستیار در پروژه فرهنگ انگلیسی فارسی هزاره در فرهنگ معاصر مشغول شد. همکاری او با موسسه فرهنگ معاصر به عنوان ویراستار و فرهنگ‌نویس تا سال ۱۳۸۹ ادامه یافت. او از داوران دوره دوم جایزه بنیاد گلشیری است. از عادل بیابانگرد جوان تا کنون سه مجموعه شعر به نام‌های پشت این صدای تازه، انتشارات ثالث، ۱۳۸۰، نام‌مان در هوا سرگردان است، نشر نیلوفر،

۱۳۹۲ و بادبان کوچک نشر هشت ۱۳۹۷ منتشر شده است. از دیگر آثار او می توان به ترجمه کتاب های تعبیر خواب و نشانه شناسی در طراحی سیستم های اطلاعات و نیز ویرایش فرهنگ انگلیسی فارسی حمیم اشاره کرد. وی از سال ۱۳۹۲ به آمریکا مهاجرت کرد و هم اکنون ساکن لس آنجلس است.

عباس صفاری در سال ۱۹۵۱ در یزد به دنیا آمد. در جوانی برای زنده یاد فرهاد ترانه می ساخت. در سال ۱۹۷۹ به آمریکا کوچید و امروز با همسر آمریکایی و دو فرزندش در لس آنجلس زندگی می کند. او تا پیش از بازنشستگی مدیر یک شرکت کوچک Waterproofing بود. صفاری ویراستار شعر دو مجله ی ادبی "سنگ" و "کاکتوس" در تبعید بود. او تا کنون چند مجموعه ی شعر در ایران و خارج از کشور چاپ کرده از جمله: "تاریک روشنای حضور"، "کبریت سوخته" و "دوربین قدیمی و شعرهای دیگر". بر خلاف شاعران دیگر در این بررسی، او به ندرت شعر سیاسی می نویسد. در شعر او اشارات زیادی به زندگی در لس آنجلس می توان یافت. در دو دفتر اخیر شعرش، او توجه زیادی به بازی های زبانی و طنز از خود نشان داده از جمله در شعر "شام شنبه شب" که در مجموعه ی "کبریت سوخته" ۲۰۰۵ چاپ شده است.

علیرضا طبیب زاده، شاعر و نقاش، سال ۱۳۴۲ در شیراز متولد شده و از سال ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۳ در دانمارک زندگی کرده است. او هم اکنون ساکن آمریکاست. از کتاب های شعر او می توان به "سال های ذوب"، "فراسوی انتظار" و "کوچ کوکبها" اشاره کرد.

فریبا صدیقیم: در نهانند به دنیا آمدم و در محلی کلیمی نشین با دو برادر و یک خواهرم بزرگ شدیم و داستانهای خودمان را در یک شهرستان کوچک با فرهنگی مخصوص اقلیت های مذهبی ساختیم. کودکی ام پر از یادهاست؛ از بیماری های سرخک و سرخجه و اوریون که از خوردن هر چیز خوشمزه محروممان می کرد و ما دزدکی دستبرد می زدیم، از شبی که تب زیادی داشتم اما آن بالا، در آغوش پدر که شال پر از نقش و نگار سبزم را دورم پیچیده بود تا در آن نیمه شب به خانه ی دکتر ببرد، احساس امنیت و پرواز داشتم، از سرسره های برفی؛ آدم برفی های بی قواره اما شوق برانگیز، از قهرها و آشتی ها و ناز کردن ها، از پنهان شدن در زیر کرسی برای فرار از تزریقی دردناک، از مدرسه ای که سالی یک بار از انگلیس شکلات و کفش می آورد و بین دانش آموزان پخش می کرد؛ مزه ی شکلاتش آدم را به بهشت می برد اما نمی دانستیم که با کفش شماره ی چهل انگلیسی چه کنیم؛ باید دنبال سیندرلایی می گشتیم که این شماره ی پا را داشته باشد و چون پیدا نمی کردیم کفش هم در گوشه ای به فراموشی سپرده می شد. کودکی مان پر بود از داستان و ما هنوز نمی دانستیم.

تا ۹ سالگی در نهانند زندگی می کردم. یکی از خاطرات خوشم این است که معلم کلاس دوم که از تهران به شهرستان ما آماده بود به من گفت که با دخترش دوست باشم و یکی از خاطرات تلخ اما شیرین که هنوز لبخند بر لبانم می نشیند

این است که مدیر مدرسه مرا در کلاس دوم دبستان موظف کرد که وقتی شهردار به مدرسه ما می آید متنی را جلوی او بخوانم، متنی که هنوز بعضی کلماتش را در کلاس نخوانده بودیم. چند شبانه روز در هیجان و اضطراب گذراندم تا بتوانم متن را سلیس و بی غلط بخوانم. شهردار آمد. تمام مدرسه در حیاط جمع شده بودیم. مدیر و ناظم و معلم ها به صف ایستاده بودند و من ورق در دست دو قدم جلوی همه آماده ایستاده بودم و قلبم داشت از سینه ام بیرون می زد. شهردار آمد تو، چشمم را انداختم روی کاغذ تا شروع کنم که ناگهان ناظم مدرسه که مردی عجول بود جلو دوید و من شنیدم که تمام کلماتی که در صفحه ی کاغذ جلوی روی من بود از زبان او بیرون آمد. من ورق در دست مثل شیربرنج ایستاده بودم و نمی دانستم چه باید بکنم. در یک لحظه همه جا شلوغ شد و من توی جمعیت خوش آمدگو گم شدم.

سال آخر دبستان را در تهران گذراندم؛ با کتاب های تاریخ جغرافیایی که طول کتاب یک سوم قد خودمان بود. راستی کتابها را چرا اینقدر بلند درست می کردند؟ تهران پر از زن های زیبا و شیک پوش بود، پر از بوی خوش مربای بارهنگ و نان سنگک تازه که برادرم هر روز صبح تهیه می کرد. دبستان و دبیرستان را در مدرسه های متعلق به کلیمی ها خواندم و در کنار همکیشانم. بزرگ می شدیم اما هنوز طراوت و داستان های دوران کودکی مان ادامه داشت و دلیل برای قهقهه فراوان؛ روزی در خانه ی یکی از همکلاسی ها آنقدر ساعت به ساعت از دست مادر مهربانش خوراکی های متنوع خوردیم که سر نهار دکمه ی شلوار یکی از دوستان پرید آن طرف اتاق و به دیوار خورد؛ و ما آنقدر قهقهه زدیم که دل درد گرفتیم؛ خنده هایی که نوعش در بزرگسالی تکرار نمی شد. باز هم قهقهه زدیم وقتی من و چند نفر از دوستانم در خیابان منتظر ایستاده بودیم و ناگهان هوای پرفشاری از شبکه های مدرج و آهنی زیر پایمان وزید و دامن های چیندارمان را آنقدر پراند بالا که روی چشم هایمان را گرفت و آن را دور سرمان حسش کردیم. شرم و خنده حال عجیبی داشت؛ تا شب به این تصویر می خندیدیم.

شاید زمانی که شکل خنده عوض شد شروع به نوشتن کردم. شاید هم نه، نوشتن در ادامه ی خنده ها بود. شاید نیاز به خنده بود که کار نوشتن را با کودکان شروع کردم؛ کودکان توانایی شادی دارند، توانایی اینکه کلماتشان شاد باشد. فانتزی زیادی دارند. اما نه. هنوز به نوشتن نرسیده ام. باید دبیرستان را تمام کنم، دانشگاه بروم و رشته ی فیزیک را بخوانم و سالهای کار کردنم در این رشته به تعداد یک انگشت دستم هم نرسد و بعد ازدواج کنم و دو نفر بیایند و بخواهند کودکی هایم را تکرار کنند تا من هم بنویسم. برای دو پسر آنقدر کتاب داستان می خواندم که می ترسیدم یک روز صبح بلند شوم و آنها به دو کتاب داستان تبدیل شده باشند. اگر حین خواندن داستان خوابم می گرفت با بی رحمی بیدارم می کردند و بقیه اش را می خواستند. موقع خوابشان برای اینکه خواندن داستان تا صبح طول نکشد، از تمهید پایین آوردن صدا و شل کردن لحنم استفاده می کردم تا گمان کنند که خودشان گیج خوابند و دارد خوابشان می برد، اما به مجرد اینکه خواندن را قطع می کردم دستم را می کشیدند و صدایی در می آوردند تا داستان را ادامه دهم. متوجه می شدم که آنها هستند که به موقعیت مسلطند و نه من.

شاید داستان که کم آوردم شروع به نوشتن کردم. و شاید هم نه؛ حسرت کودکی در من شدت گرفت، و یا شاید هم عشق به فانتزی برای فرار از واقعیتی که جذابیت نداشت. هر دلیلی داشت ختم شد به ۱۵ کتاب داستان کودکان. اما زندگی که همه اش فانتزی نبود. واقعیت که کنار نمی کشید. دردها که فراموش نمی شدند و چشمها که دیگر به بی خیالی چشمهای کودکی بر نمی گشتند. تازه باید هر آنچه را که در دوران کودکی مان غلط کاشتند درو می کردیم و این شروع داستان های بزرگسالی بود. فانتزی دوران کودکی که بی مرز بود و آزاد، آرام آرام کاربردش را از دست

داد؛ باید شکلش عوض می شد؛ پس تخیل شد از نوع بزرگسالی و آزموده اش. تجربه هم آمد وسط. دیگر کلمات مثل دوران کودکی در بی مرزی نمی رقصیدند؛ کلمات گاه فکور بودند و گاه غمگین؛ گاه پر پروازشان می شکست، می افتادند و منتظر می ماندند تا پره‌های جدید برویند. همه اش هم بد نبود؛ کشیدن مرز مثل ساختن چهار دیوار خانه است؛ در عین اینکه محدودیت می دهد، امنیت هم می دهد، ساختار هم می دهد. در کلاسهای مختلف ادبی شرکت کردم و آموختم که چگونه به تخیل ساختار بدهم؛ ساختاری که آموختنی است و به تخیل بعد می دهد. حاصل تغییر شکل این فانتزی شد دو کتاب شعر، سه مجموعه داستان و یک رمان به نام "لیورا".

فریدا صبا، حقوق‌دان، شاعر و نویسنده، دکترای حقوق را از دانشگاه وست لوس آنجلس و فوق لیسانس و لیسانس خود را در رشته های کارگردانی و تهیه‌کنندگی رادیو، تلویزیون و روزنامه‌نگاری و ارتباطات از دانشگاه ایالتی ایندیانا (IU) در آمریکا دریافت نموده است.

فریدا صبا سرودن شعر را از نوجوانی آغاز کرد و از کودکی با انواع هنرها از قبیل باله، نقاشی، موسیقی و تئاتر آشنا بود. مشوقان اصلی او در شناسائی هنر، ابتدا خانواده ای فرهنگ دوست و سپس استادانی دلسوز بودند. فریدا صبا به فیلم و سینما نیز علاقه فراوان دارد و در این زمینه نیز فعال بوده است. او در ایران و آمریکا به ساختن چند فیلم کوتاه ۱۶ و ۳۵ میلیمتری پرداخت که یکی از آنها در بخش مسابقه فستیوال اوبرهاوزن آلمان انتخاب شد و در زمان تحصیل در آمریکا چند فیلم به شیوه نقاشی متحرک ساخت که یکی از آنها بنام "پرنده ای بر نوک دماغم" مورد توجه زیاد مردم قرار گرفت.

پس از بازگشت به ایران مدتی در دانشگاه علوم ارتباطات اجتماعی به تدریس دو کلاس "تهیه و تولید برنامه‌های تلویزیونی" پرداخت و پس از آن به سازمان ملل متحد پیوست و در کمیساریای عالی پناهندگان این سازمان به خدمت مشغول بود. از سال ۱۹۹۰ او به کالیفرنیا جنوبی نقل مکان نمود و به همکاری با نشریات فارسی زبان و همچنین کارگردانی و تولید برنامه های تلویزیونی در IRTV، نخستین تلویزیون فارسی زبان خارج از کشور در لوس آنجلس پرداخت. برنامه "تقویم هفته" او که به مشاهیر علم و ادب ایران اختصاص داشت، از معدود برنامه های فرهنگی تولید شده در لوس آنجلس به شمار میرفت که طرفداران زیادی در میان طبقات مختلف مردم دارد. از دیگر برنامه های او "دهکده جهانی" است که ابتدا از تلویزیون IRTV در لوس آنجلس و سپس از سال ۲۰۱۳ تاکنون، هر سه شنبه از شبکه تلویزیونی ایران فردا پخش می شود و مسائل اجتماعی و سیاسی در این سو و آن سو را مورد بررسی و نقد قرار می دهد.

فضل الله روحانی

در آبان ماه ۱۳۱۷، در کلارون متولد شدم و پدرم با تفال به قرآن، نام فضل‌اله را برایم برگزید. اولین خاطرم از زندگی: دختر نوجوانی که از طایفه پدرم بود، با ما زندگی می‌کرد و کارش مواظبت از من، گویا از آغاز تولد بوده. آفتاب گرم و روشن، پس از یکروز بلایی، همه را به نشاط آورده بود. مرا، نیز. خیل مرغ و خروس و جوجه‌های رنگارنگ، توی حیاط بزرگ خانه می‌چرخیدند و از فرورفتگی‌های پیاله مانند کف حیاط، آب باران روز پیش را می‌خوردند و بلافاصله، سر خود را به سوی آسمان بالا می‌پردند.

از حاجر پرسیدم اینها چرا پس از نوشیدن آب، سر خود را بسوی آسمان بالا می‌برند؟ حاجر با سادگی معصومانه خود جواب داد: این‌ها بدینگونه خدا را از فرستادن باران سپاس می‌گویند!

سال‌ها بعد که حاجر، از خانه ما به خانه بخت رفته برای من روز عزا بود. مدرم که خانمی بی سواد ولی از راه گوش بعضی غزلیات حافظ را شنیده و حفظ کرده بود، هر وقت از کارهای خانه فراغت می‌یافت، مرا که تنها پسرش بودم، در آغوش می‌گرفت و آرام آرام برایم حافظ خوانی می‌کرد. فکر می‌کنم که بدین گونه با «شعر پارسی» آشنا شدم. آمی فربه شود از راه گوش.

از سن چهار پنج سالگی، خواهر بزرگم که عمرش دراز باد، خواندن و نوشتن فارسی را به من آموخت. از مدرسه که بر می‌گشت آموزش من شروع می‌شد. وقتی که در هفت سالگی به مدرسه‌ام گذاشتند، کتاب‌های کلاس‌های بالاتر را فوت آب بودم و کمی از مطالب روزنامه‌ها را هم می‌توانستم فهمید.

در هشت سالگی که کلاس دوم ابتدائی بودم، مدرم در یک رویداد بسیار ساده، به وضع فجیعی در گذشت و من موهبت بزرگ با او بودن را از دست دادم.

این اولین پرنشانی بزرگ زندگی‌م بود.

کم‌کم محیط کشور سیاسی می‌شد. نیروهای سرکوبگر رضاخانی فرو ریخته بود و فرصتی برای تسلیح جدید بدست دولت نیامده بود. روزنامه‌های آن روزگار سیاسی شده بودند و سخن از انقلاب‌های آفریقا می‌گفتند. (سال‌های ۱۳۶۰)

از کلاس چهارم ابتدائی، من داستان‌های انقلابی برای آفریقا می‌نوشتم و در کلاس می‌خواندم. اسم کراکترها را شبیه نام‌های آفریقائی انتخاب می‌کردم و مشکلی پیش نمی‌آمد.

زمان می‌گذشت، من بزرگتر می‌شدم و فکر می‌کردم که دنیا را بهتر می‌شناسم. روزی معلم ما «آقای بهبود» برایمان موضوع انشائی تعیین کرد «مادر». نوبت به من رسید که بخوانم. در پایان کار که سرم را از روی نوشته برداشتم، همه همکلاسی‌ها را گریان دیدم. آقای معلم گفت که دیگر انشاءهای این چنینی ننویسم.

سر و صدای سیلستمداری بنام مصدق بلند شده بود که می‌خواست ایران را از غارت انگلیس‌ها برهاند. من که نوجوانی پر شور بودم به جرگه‌ی این گرمی مرد پیوستم؛ شعر گفتم، مقاله نوشتم، در جشن‌های ملی و مذهبی سخن راندم. کتاب و روزنامه‌های سیاسی را مشترک شدم. کوشش برای افزودن به اطلاعات سیاسی را وجهه‌ی همت خود قرار دادم و کوشیدم که بجای یک ناسیونالیست به یک راسیونالیست تبدیل شوم.

به دانشگاه رفتم و چند بار مهمان آریامهر شدم، در زندان‌های هنگ زرهی و هنگ سوار شیراز.

داستان تحولات فکری من، داستانی دراز است. همین بس که بگویم که صداقت و پایداری و مردم دوستی و تعهد را از دکتر مصدق آموختم. هر چند راه من به همین جا ختم نشد.

آثر

اولین داستانی بنام «قهوه‌خانه به جای دانشگاه» در فردوسی که در سال ۱۳۳۴ بصورت روزنامه منتشر می‌شد، بدون هیچگونه تغییری چاپ شد (کلاس چهارم متوسطه بودم). پس از چند سال، نقد مجموعه‌ی شعر «به موازات توقف» از رحمان کریمی را در «نگین» زنده یاد دکتر محمود عنایت به چاپ رساندم. شعرهایم مثل همین حالا، غالباً سیاسی و برای طبقات محروم و عاری از پیچیدگی‌های لفظی و معنوی بود. در روزنامه‌های «آهنگر» زنده یاد (منوچهر مججوی) بحر طویل، داستان و شعر طنز می‌نوشتم.

در هفته نامه‌ی «ایران‌شهر» باتفاق زنده یاد هوشنگ شکیبائی و علی سجادی، با ۱۳ اسم مستعار شعر و مقاله می‌نوشتیم. با مجله «پَر» و روزنامه‌های «خاوران» و بسیاری مطبوعات دیگر در خارج از ایران همکاری داشته‌ام. به مدت کوتاهی با فردوسی تهران و لس آنجلس همکاری کرده‌ام. با مجله‌ی «دفتر هنر» به سردبیری بیژن اسدی‌پور طراح و طنزپرداز همکاری نزدیک دارم.

تحصیلات

مهندسی کشاورزی (اقتصاد) از دانشگاه شیراز.
 مهندسی محیط از دانشگاه تهران.
 دکترای بهداشت محیط از دانشگاه تولین امریکا.
 سی سال فعالیت در گستره‌ی بهداشت صنعتی در امریکا.
 پنج مجموعه‌ی شعر و در حدود پانزده کتاب و دهها مقاله‌ی سیاسی. مجموعه‌ی شعر «تلخ»، داستان کتاب (اکبر) و چادرهای سیاه (جامعه و اقتصاد) با راهنمایی استاد دکتر حبیب پیمان نیز از من است.

فلورا شباویز متولد تهران، دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی علوم سیاسی از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران. سی و چند سال پیش به همراه دو فرزندم به امریکا آمدم و در حال حاضر در لس آنجلس زندگی می‌کنم.
 هرگاه زندگی فراغتی داده است چند سطر ی نوشته‌ام و پاره‌ای از این نوشته‌ها را در تنها کتابم «تلخی تنهایی» آورده‌ام.

لیلا فرجامی شاعر و نویسنده‌ی ایرانی متولد تهران و ساکن لس آنجلس است. از لیلا چندین مجموعه‌ی شعر در دست می‌باشد.

۲۰۱۸- تیمارستان، اتاق بیست و نه، نشر اچ اند اس

۲۰۱۵- پیش از غرق شدن، نشر ناکجا

۲۰۱۴- عبور از سیاره‌ی سوخته، نشر بوتیمار

۲۰۱۳- رودخانه‌ی ای که از ماه می‌گذرد، نشر الکترونیکی

۲۰۰۶- اعترافنامه‌ی دختران بد، نشر الکترونیکی

۲۰۰۸- گل، نشر آهنگ دیگر

۲۰۰۸- پرنده‌ی ای که در من آواز می‌خواند، اشعار کبیر، نشر آهنگ دیگر

۲۰۱۸- دوچرخه‌ی بالدار، انتشارات هشت، کتاب مشترک با مانا آقایی

لیلا فرجامی دارای مدرک کارشناسی ارشد روانشناسی ست و سالهاست که به روان‌درمانگری اشتغال دارد.

ماندانا زندیان دانش‌آموخته دانشکده پزشکی شهید بهشتی در سال ۱۹۹۷ خورشیدی و جزو کادر پزشکان پژوهش‌گر در بیمارستان " سیدرز-ساینای " لس آنجلس است، و در حال حاضر به تحقیق بر روی انواع سرطان‌های تهاجمی

پیشرفته مشغول است. زندیان، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار، عضو هیأت تحریریه فصلنامه ره‌آورد است و پیشینه ده سال تهیه و اجرای بخش شعر برنامه رادیویی هفتگی هما سرشار را در کارنامه خود دارد.

عناوین مجموعه شعرهای ماندانا زندیان عبارت‌اند از: نگاه آبی (نشر پژوه، تهران، ۲۰۰۱)، هزارتوی سکوت (نشر پژوه، تهران، ۲۰۰۳)، وضعیت قرمز (انتشارات شرکت کتاب لس‌آنجلس، ۲۰۰۵)، در قلب من درختی‌ست (انتشارات شرکت کتاب لس‌آنجلس، ۲۰۰۹)، چشمی خاک، چشمی دریا (نشر ناکجا، پاریس ۲۰۱۲)، ما خورشید سایه‌های خوشبیم (انتشارات اچ.اند.اس.مدیا، لندن، ۲۰۱۶)؛ دیگر کتاب‌های منتشر شده از او عبارت‌اند از: امید و آزادی (زندگی‌نامه حرفه‌ای و آثار ایرج گرگین؛ انتشارات شرکت کتاب لس‌آنجلس، ۲۰۱۲)، بازخوانی ده شب (مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها با شاعران و نویسندگان، پیرامون ده شب شعر انستیتو گوته در تهران؛ انتشارات بنیاد داریوش همایون، آلمان، ۲۰۱۴) و احسان یارشاطر در گفت‌وگو با ماندانا زندیان (انتشارات شرکت کتاب لس‌آنجلس، ۲۰۱۶)

کارنامه‌ی کوتاه مجید نفیسی

در دهه‌ی چهل، مجید نفیسی را آرتور رمبوی شعر امروز ایران می‌خواندند زیرا از سیزده‌سالگی شعرهایش در "جنگ" اصفهان، "جزوه‌ی شعر" و "آرش" در کنار اشعار محمد حقوقی، احمدرضا احمدی و فروغ فرخزاد به چاپ می‌رسید. نخستین مجموعه‌ی شعرش بنام "در پوستِ بیر" در سال چهل‌وهشت از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شد و نخستین رساله‌ی نقد ادبیش بنام "شعر بعنوان یک ساخت" در سال چهل‌ونه به کوشش هوشنگ کلشیری در اصفهان به چاپ رسید. کتاب "راز کلمه‌ها" یش که در سال پنجاه از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انتشار یافت جایزه‌ی سلطنتی بهترین کتاب سال برای کودکان را گرفت.

مجید در دهه‌ی پنجاه با نام مستعار، قلم و قدم می‌زد. دو کتاب "نقدی بر فلسفه‌ی اگزیستانسیالیستی سارتر" و "حزب جمهوری اسلامی با دو شمشیر زنگزده: آخوندسالاری و سرمایه‌داری دولتی" از جمله کارهای او در این دوره است. او پس از تیرباران همسرش عزت طبائیان و برادرش سعید در سال شصت‌ودو به ترکیه گریخت و سپس به فرانسه و آمریکا پناهنده شد جایی که امروز با پسرش آزاد، زندگی می‌کند. مجید در سال هزارونهدونودوشش دکترای خود را در رشته‌ی "زبانها و فرهنگهای خاور نزدیک" از دانشگاه یوسی‌اِل گرفت. رساله‌ی دکترایش بنام "مدرنیسم و ایدئولوژی در ادبیات فارسی: بازگشت به طبیعت در شعر نیمایوشیچ" به انگلیسی درآمده است. در سالهای تبعید از مجید نفیسی کتابهای گوناگونی به شعر و نثر به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است از جمله "در جستجوی شادی: نقدی بر فرهنگ مرگپرستی و مردسالاری در ایران" از سوی نشر باران در سوئد و سه مجموعه‌ی شعر "گنج عزت"، "سرگذشت یک عشق" و "پدر و پسر" از سوی نشر شهروند آنلاین در کانادا.

«مریم رئیس‌دانا» زاده بیستم آذر ۱۳۴۶ در تهران است. از سوی مادر تبارش به ایل بختیاری و از پدر به تات‌های بوبین‌زهر

می‌رسد. مریم فرزند بزرگ خانواده است و پس از خود یک برادر و دو خواهر دیگر دارد. به دلیل شغل پدر «خدمت در نیروی

دریایی ارتش شاهنشاهی» دوران کودکی خود را در آبادان و محوطه نظامی «جمشیدآباد» گذراند و دوران ابتدایی را در مدرسه «رهنما».

«جمشیدآباد» محله‌ای فقط برای کارمندان ارتش بود که بیشتر ساکنان آن از شهرهای دیگر ایران مانند رشت، تبریز، خوی، اصفهان و ... به آبادان مهاجرت کرده بودند. با شروع جنگ بین ایران و عراق و حمله میگ‌های عراقی، خانواده و همسایه‌ها مجبور به ترک آبادان می‌شوند. دولت فروش بنزین به جنگ‌زده‌ها را غیرقانونی اعلام می‌کند؛ بنابراین یک‌هفته تمام شبانه‌روز در شهرها و جاده‌ها سرگردان هستند تا به تهران برسند. پس از اقامت در تهران، ماه‌ها می‌گذرد تا بالاخره خبر سلامتی پدر می‌رسد. مریم دوره متوسطه را در مدرسه «مافی‌ها» در محله گیشا تهران می‌گذراند و دوباره به دلیل شغل پدر، این بار نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی، به بوشهر عزیمت می‌کنند. تمام دوره دبیرستان را در مدرسه «فاطمه زهرا» می‌گذراند و محل سکونت خانواده این بار در نزدیکی نیروگاه اتمی متروک مانده است.

در تمام سال‌های کودکی، نوجوانی و بالندگی، دوست و یار همیشگی مریم کتاب بوده است. کتاب‌های متعدد و متنوعی که دایی جوان به فراخور سن و سال بچه‌های خانواده در هر ملاقات برایشان هدیه می‌آورد. از هانسل و گرتل در دوره کودکی تا ادبیات ایران، روس و فرانسه در دوره‌های بعدی زندگی.

بازگشت به تهران به دلیل بیماری پدر و فوت زودهنگامش، اجبار برای کار و کسب درآمد، امکان ادامه تحصیل به‌موقع را از مریم می‌گیرد. همکاری با مجله آدینه به‌عنوان نمونه‌خوان، صفحه‌بندی کتاب در شرکت نقش‌قلم و بعدتر ویراستار انتشارات نگاه، به ترتیب در هشت سال آتی از مشاغل او هستند. همچنین در آن سال‌ها، به دلیل کار مداوم در حوزه فرهنگ و ادبیات معاصر فارسی و مطالعه دقیق‌تر صادق هدایت و آثارش، وی سه کتاب به نام‌های «نوشته‌های فراموش‌شده صادق هدایت»، «هدایت در بوته نقد و نظر» و «بررسی آثار و آرای هدایت» را تهیه و گردآوری می‌کند؛ ولی متأسفانه به دلیل سانسور توزیع آن‌ها با تأخیر چندساله انجام می‌شود. بالاخره پس از گذشت نه سال از مدرک دیپلم و فراهم آوردن اندوخته‌ای، او موفق می‌شود برای تحصیل در رشته ادبیات فرانسه وارد دانشگاه آزاد شود. در دو سال نخست دانشگاه، دو نامه اداری صادق هدایت از فرانسه به فارسی را ترجمه می‌کند و نیز برای نخستین بار گفت‌وگوی «برناردو برتولوچی با فروغ فرخزاد» را.

بزرگ‌ترین اتفاق فرخنده در دوره تحصیل در دانشگاه، آشنایی مریم با شاعر فرانسوی «ژاک پره‌ور» است از میان کتاب‌های درسی و نتیجه این علاقه: ترجمه بیش از هشتاد شعر و نیز زندگی‌نامه هنری، سیاسی و خصوصی شاعر و هنرمند در یک‌زمان چهارساله، در کتابی به نام «زمان گمشده» که سال ۱۳۸۷ خورشیدی موسسه انتشارات نگاه در ۲۲۷ صفحه آن را چاپ و منتشر

می‌کند. البته پیش‌تر یعنی در سال ۱۳۸۲ نیز، موسسه انتشارات نگاه کتاب دیگری از مریم، مجموعه داستان‌هایش به نام «عبور» را چاپ و منتشر کرد که تابستان سال ۱۳۹۷ این کتاب به چاپ سوم رسید.

پس از پایان تحصیلات از دانشگاه در مقطع لیسانس، مریم همکاری خود را با روزنامه‌ها و مجله‌هایی مانند صبح امروز، همشهری، آزاد، زنان و ... آغاز می‌کند و این همکاری تا بسته شدن برخی از آن‌ها به دستور قوه قضاییه وقت تداوم می‌یابد. در اوایل دهه هشتاد با وجود علاقه به کار در فضای خبری، وی مجبور می‌شود برای گذران زندگی در بخش فرهنگی باشگاه سایپا مشغول به کار شود. در مدت کوتاهی به سمت ریاست روابط بین‌الملل ارتقا می‌یابد و در عرض یک‌سال از طریق مکاتبه با باشگاه‌های فوتبال معروف دنیا موزه‌ای از لباس‌ها، عکس‌ها به همراه امضاهایی از مشهورترین فوتبالیست‌های اروپا و آسیا را تهیه می‌کند تا در معرض دید علاقه‌مندان قرار گیرد؛ اما شوق نوشتن و بودن در فضای فرهنگ و کتاب دغدغه دائمی اوست.

در سال ۱۳۸۳ دو داستان از مریم به نام‌های «جزیره‌ای در دل تهران بزرگ» و «آواز آ» در دو بخش خصوصی «جایزه صادق هدایت» و «جشنواره داستان کوتاه اصفهان» موفقیت‌هایی به دست می‌آورند؛ ولی متأسفانه تا امروز یعنی بعد از گذشت شانزده سال داستان «جزیره ...» هنوز موفق به کسب مجوز برای نشر در ایران نشده است. باین‌حال داستان «جزیره» را «دکتر مهران تقوایی‌پور»، مترجم و زبان‌شناس مقیم انگلستان، از فارسی به انگلیسی ترجمه می‌کند و به همراه داستان دیگری از مریم به نام «لکه خون» و آثاری از نویسندگانی چون «میترا الیاتی» و «حسین سنپور» و ... ترجمه و سال ۲۰۱۳ روی وب‌سایت آمازون و کیندل قرار می‌دهد.

موفقیت اداری در باشگاه سایپا تأمین‌کننده تشنگی‌های ادبی مریم نیست؛ بنابراین آن محیط را به امید یافتن شغلی هماهنگ با روحیه‌اش ترک می‌کند. چندی بعد در دانشکده هنر ولیعصر در جنوبی‌ترین منطقه تهران، تدریس «روش تحقیق» به دختران را آغاز می‌کند. او سعی دارد تغییراتی در فضای بسته دانشکده به وجود آورد، از جمله نمایش «خانه سیاه است» فروغ فرخزاد در آمفی تئاتر دانشکده. روابط عمومی گرچه اعلام موافقت می‌کند؛ ولی دقیقاً در روز موعود از نمایش فیلم منصرف می‌شود. تدریس یک روز در هفته کفایت مخارج زندگی را نمی‌کند، پس تدریس خصوصی زبان فرانسه شغل دوم مریم می‌شود.

کتاب طنزی که بین سال‌های ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵ نوشته می‌شود به وزارت ارشاد ارسال ولی مجوز انتشار نمی‌گیرد. سال ۱۳۸۵، او به فرانسه مهاجرت می‌کند. در فرانسه، تدریس خصوصی زبان فارسی، کار در رستوران و بیبی‌سیتینگ از مشاغل او هستند، ولی اندکی بعد با توجه به گرایش پیشین خود به‌عنوان خبرنگار در «راديو زمانه» و «شهرزادنیوز» مشغول به کار می‌شود. مصاحبه با ده‌ها شاعر، نویسنده، ناشر، استاد دانشگاه، منتقد علوم اجتماعی، ایران‌شناس، ... هم‌چنین ترجمه از مطبوعات فرانسه در زمینه هنر و ادبیات حاصل تلاش او در دوره همکاری با این دو رسانه است.

در دوره اقامت در فرانسه، سال ۱۳۸۸، «کارول اروئه» استاد دانشگاه، پژوهشگر و شعرشناس با تخصص «ژاک پره ور»، گفت‌وگوی مفصلی در یازده صفحه با مریم به زبان فرانسه انجام می‌دهد درباره ترجمه‌اش از شعرها و آثار شاعر فرانسوی که روی سایت پره ور قرار می‌گیرد. ترجمه این مصاحبه کمی بعدتر در رادیو زمانه منتشر می‌شود.

همکاری با رادیو زمانه کمابیش تا یک سال پس از ورود مریم به امریکا و ازدواجش در سال ۱۳۸۹ ادامه دارد.

از این پس، زمان بازنویسی ده‌ها شعر و داستانی است که در کوچه‌پس‌کوچه‌های کامپیوتر لانه کرده و حتا غبار ده‌ساله به خود گرفته‌اند.

در این ده سال البته برخی داستان‌های مریم روی نت منتشر شده‌اند، از جمله داستان کوتاه «تجارت». آقای بابک صحرانورد، مترجم و نویسنده، به این داستان علاقه‌مند می‌شوند و آن را به زبان کردی ترجمه می‌کنند. این داستان سال ۱۳۹۱، در مجله ادبی اقلیم کردستان با عنوان «بازرگانی» چاپ می‌شود.

سال ۱۳۹۴، کتاب نوشتارهای طنز مریم که در ایران شانس چاپ و انتشار نیافت بالاخره با عنوان «متلک پتلک» و بدون سانسور برای فروش روی وبسایت آمازون قرار می‌گیرد. پس از آن سلسله سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایی در امریکا و اروپا به مناسبت انتشار این کتاب و درباره «جایگاه طنز» صورت می‌گیرد، از جمله و مهم‌ترین آن‌ها به مناسبت هشتم مارچ ۲۰۱۶ است که مریم با همراهی دوست شاعرش «سهیلا میرزایی» در هشت شهر آلمان (فرانکفورت، شتوتگارت، کولن، و ...)، انگلستان (لندن) و فرانسه (پاریس) شرکت می‌کند.

تابستان سال ۱۳۹۷ موسسه انتشارات نگاه، مجموعه شعرهای او را به نام «سایه آسوریک»، چاپ و منتشر می‌کند. این مجموعه شامل شصت و دو قطعه شعر در قالب سپید با مضامینی همچون دغدغه‌های شخصی برخواسته از عواطف انسانی و چشم‌انداز اجتماعی با سویه انتقادی و آرمان‌گرایانه است.

متأسفانه مجموعه داستان کوتاه او با عنوان «ایبل» به مدت طولانی دو سال در وزارت ارشاد گرفتار محاق سانسور می‌شود. هفت داستان از بیست و پنج داستان به کل ممنوع‌الچاپ اعلام می‌شود و دیگر داستان‌ها نیز از تیغ در امان نمی‌مانند. پس از جرح و تعدیل‌ها و پس از گذشت یک سال دیگر مجوز صادر می‌شود؛ ولی این بار نویسنده دیگر رغبتی به انتشار آن در سرزمین مادری نمی‌بیند.

با این حال، وی همچنان مترصد و امیدوار است در موقعیت بهتری آثارش منتشر نشده‌اش را در صورت امکان در ایران و در غیر این صورت در خارج از ایران به چاپ برساند.

ملیحه تیره گل در سال ۱۳۵۶ برای ادامه‌ی تحصیل همراه همسر و دو فرزند خود به امریکا آمد. در دانشگاه تگزاس (شهر آستین، مرکز ایالت تگزاس) هم درس خواند و هم کار کرد. پس از انقلاب، تحصیل و کار را نیمه تمام گذاشت، همراه همسرش (دکتر عزیز/ اردشیر عطائی) به ایران رفت، و تا پشیمانی به «خودتبعیدی» بیانجامد، ۴ سال در ایران هراسیده زیست. نخستین دفتر شعر او، با نام «از خفای خود»، توسط انتشارات مزدا در کالیفرنیا منتشر شد (۱۳۶۶/۱۹۸۷). دفتر دوزبانه‌ی «کاکتوس»، شامل شعرهایی از او است که توسط پرنیتیس مور (Prentiss Moore) شاعر آمریکائی مقیم آستین) به زبان انگلیسی ترجمه شده. این مجموعه را انتشارات «ترای ایمج» در شهر آستین منتشر کرد. (۱۳۷۳/۱۹۹۴)؛ کتاب سوم ملیحه، که توسط انتشارات «یو تاچ» در همان شهر منتشر شد، «و کوه جواب می دهد»، نام دارد، که مجموعه‌ای است از مقاله‌های نقد ادبی بر شعر دهه‌ی ۱۳۶۰ و داستان‌هایی از عباس معروفی، جواد مجابی، اسماعیل فصیح و ... (۱۳۷۴/۱۹۹۵). کتاب «اندیشه در شعر اسماعیل خوئی و خاستگاه اجتماعی آن»، هم توسط انتشارات «یو تاچ» منتشر شد، که دفترهای شعر اسماعیل خوئی را از دیدگاه «نقد فرهنگی» تحلیل کرده است. (۱۳۷۵/۱۹۹۶). کتاب «مقدمه‌ای بر ادبیات فارسی در تبعید» واپسین کتاب منتشرشده‌ی اوست که چاپ نخست آن در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸، و چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۸/۱۹۹۹ (هر بار با شمارگان ۵۰۰ نسخه) توسط انتشارات «یو تاچ» منتشر شد. مقاله‌ها، شعرها، و گفت‌وگوهای متعددی از ملیحه در نشریه‌های تبعیدی- از جمله تارنمای خود او («غرفه‌ی آخر») - منتشر شده که هنوز به صورت «مجموعه» عرضه نشده‌اند. افزون بر این‌ها، ملیحه تیره گل مجموعه‌ی دارد در ۱۴ جلد به نام «روایتی از ادبیات فارسی در تبعید»، که «کاپی رایت» گرفته، و به عنوان یک پروژه‌ی سنگین و پرخرج به دنبال ناشری می‌گردد، که از هر دو جنبه‌ی اعتبار ادبی/ تاریخی و سودآوری آینده‌نگر باشد. چنان که در تارنمای «پرتو» آمده، این مجموعه، شامل نمونه‌های فراوانی است از «ادبیات روشنفکری در تبعید»، «ادبیات سیاسی در تبعید»، «ادبیات زندان در تبعید»، «درگذشتگان در تبعید»، «شعر تبعید»، «داستان تبعید»، «آثاری از اقلیت‌های قومی»، «آثاری از اقلیت‌های مذهبی»، «جنسیت در ادبیات تبعید»، «همجنس‌گرایی در ادبیات تبعید»، و «اروتیسم در ادبیات تبعید».

منصوره هاشمی عضو کانون نویسندگان ایران است با یک مجموعه‌ی شعر چاپ تهران و یک نوار شعر تولید شده در لس‌آنجلس.

خلیل کلباسی در ۱۳۳۱ در اصفهان بدنیا آمد. اولین مجموعه‌ی شعرش بنام "هزار و یک بلوط" در لس‌آنجلس به چاپ رسیده است.

منوچهر کوهن در ۲۸ مهر ۱۳۲۳ شمسی؛ مطابق ۲۰ اکتبر ۱۹۴۴ میلادی در تهران متولد شد. وی در طول تحصیل همواره شاگرد ممتاز بود. در سال ۱۳۴۷ خورشیدی با درجه عالی و با دریافت جایزه با عنوان آرشیوتکت از دانشکده معماری هنرهای زیبای دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد و به عنوان دانشجوی ممتاز دانشگاه تهران به حضور شاه ایران معرفی گردید.

*مهندس کوهن طراحی چندین مدرسه، بیمارستان، کلینیک پزشکی، مسجد و کنیسا و حسینیه را در ایران به طور رایگان و افتخاری به عنوان مهندس مشاور به عهده گرفت. وی همچنین سرپرست و مدیر بخش معماری محوطه سازی شهر ذوب آهن آریا شهر اصفهان بود.

*وی از ۱۳ سالگی به فعالیت های پیشاهنگی و اجتماعی پیوست. وی از جمله بنیان گذاران "خانه جوانان یهود تهران"؛ معاون مدیریت "کاخ جوانان تهران"، بنیان گذار و اولین مدیر عامل "جامعه فارغ التحصیلان یهود ایران" بود و در زمینه فعالیت اجتماعی تا سمت "نایب رئیس انجمن کلیمیان تهران - ایران" ترقی نمود. و با همین سمت و با اتهام جاسوس امریکا در خرداد ماه سال ۱۳۶۳ شمسی توسط اطلاعات سپاه پاسداران توقیف و در زندان اوین بمدت ۲۶۹ روز زندانی انفرادی گردید.

*وی در سن ۱۷ سالگی اولین اندیشه های خود را قلمی کرد و از آن زمان ۵۸ سال است که بطور مداوم می خواند و می نویسد و می سراید. مهندس منوچهر کوهن در سال ۱۳۵۹ "گروه شعر سه شنبه ها" را تاسیس کرد که تا سال ۱۳۷۳ خورشیدی (سال خروج از ایران)، به مدت ۱۴ سال فعالیت آن گروه به طور مداوم ادامه یافت.

نظام رکنی زاده‌ی آبادان سال هزار و سیصد و بیست و سه، فارغ‌التحصیل رشته‌ی تاریخ از دانشسرای عالی تهران. دو بار، یک بار بمدت دو ماه، و یکبار دو سال زندانی سیاسی دوران شاه، و پاکسازی شده از شغل دبیری در دوران جمهوری اسلامی و بعد زندگی خودخواسته در خارج از کشور، لس آنجلس، از هزار و نهمصد و هشتاد و هشت. اشعار و مقالاتی در نشریات مختلف پیش از انقلاب چون "هنر و ادبیات جنوب" و پس از انقلاب در نشریاتی مانند "آدینه" و "دنیای سخن". با دو کتاب که بخشهایی از یکی از آنها بنام "در آن سوی اسطوره" در خارج و داخل چاپ شده است، و کتابی بنام "نگاهی به تاریخ از دریچه‌ی جغرافیا" که چاپ نشده است.

نور الدین زرین کلک متولد ۱۳۱۶

تحصیلات:

دکترای داروسازی (دانشگاه تهران) ۱۳۴۱

کارگردانی انیمیشن (آکادمی سلطنتی بلژیک) ۱۹۷۲

فیلم عروسکی (استودیو یری ترونکا) ۱۹۷۵

فیلم ها :

وظیفه اول ۱۳۴۹

زمین بازی بابوش ۱۳۵۰

فیلبیو و قطاری از هنگ کنگ ۱۳۵۱

تداعی ۱۳۵۲

اتل متل ۱۳۵۲

راهی به همسایه ۱۳۵۳

دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۳۵۴

امیر حمزه دلدار و گور دلگیر ۱۳۵۵

چشم تنگ دنیادار ۱۳۶۱

ابر قدرت ها ۱۳۶۵

سند باد ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ (۱۳۶۶ تا ۱۳۷۰) نا تمام

مسکو ۱۹۹۹ (۱۳۷۸)

هویت ۱۹۹۹ (۱۳۷۸)

پود ۱۳۷۸

کتاب و سایر انتشارات:

کاریکاتور و تصویر سازی برای روزنامه ها و مجلات دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰

کتاب های درسی ابتدائی (اول تا چهارم) ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۸

چهار راه تمدن ها (بخش ایران) ۱۳۴۲

افسانه سیمرغ ۱۳۴۴

امیرحمزه صاحب قران و مهتر نسیم عیار ۱۳۴۶

کلاغ ها ۱۳۴۷

زال و سیمرغ ۱۳۵۱

قصه گل قالی ۱۳۵۲

قصه کرم ابریشم ۱۳۵۲

نوروزها و بادبادکها ۱۳۵۳

کوروش شاه ۱۳۵۳

وقتی که من بچه بودم ۱۳۵۳

زال و رودابه ۱۳۵۴

افسانه های آسیائی ۱۳۵۵

اگر می توانستم ۱۳۶۱

آ اول الفباست ۱۳۶۵

کارخانه همه کاره ۱۳۶۸

از آب ها ۱۳۷۴

قضیه فیل و فنجان ۱۳۸۰

طراحان گرافیک ایران (۸) ۱۳۸۵

خربرفت و داستان های مثنوی ۱۳۹۳

امیر ارسلان ۱۳۹۵

ملا نصرالدین ۱۳۹۸

دبیرستان اسد آبادی ۲۰۱۶

چهره ها ۲۰۱۷

فکاسی های خانوادگی ۲۰۱۶

سایر کوششهای هنری:

عضو آسیفای بین الملل از سال ۱۹۷۱ (۱۳۴۹)

عضو هیئت داوران فستیوال ها و جشنواره های ملی و بین المللی انیمیشن و تصویرسازی از ۱۳۵۱

موسس و مدرس اولین مدرسه انیمیشن ایران ۱۳۵۳

موسس و مدرس دانشکده انیمیشن (دانشگاه فارابی) ۱۳۵۶

بنیانگذار انجمن فیلمسازی انیمیشن ((آسیفا)) ایران: ۱۳۵۶

عضو هیئت مدیره انجمن جهانی فیلمسازان انیمیشن ((آسیفا)) از ۱۹۹۱

رئیس آسیفای بین الملل از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶

جوایز:

لوح افتخار آی بی بی وای ایران برای کتاب افسانه سیمرغ ۱۳۴۸

نشان بهترین کتاب سال یونسکوی ایران برای کتاب کلاغ ها ۱۳۴۹

نشان بهترین کتاب سال یونسکوی بین الملل (توکیو/ژاپن) برای کتاب کلاغ ها ۱۹۷۰

سیب طلائی بی ینال براتیسلاوا (چک تسلواکی) برای کتاب کلاغ ها ۱۹۷۱

جایزه برای مدارس فستیوال بین المللی فیلم آنسی (فرانسه) برای فیلم وظیفه اول ۱۹۷۱

جایزه کلودیت کپی فستیوال ملی فیلم بلژیک برای فیلم وظیفه اول ۱۹۷۱

نشان بهترین کتاب سال ((آی بی بی وای)) (شورای کتاب کودک ایران) برای کتاب وقتی که من بچه بودم ۱۳۵۴

دیپلم افتخار فستیوال بین المللی فیلم سان فرانسیسکو (آمریکا) برای فیلم تداعی ۱۹۷۵

جایزه بهترین سناریو فستیوال سالونیک (یونان) برای فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۹۷۶

لوح افتخار فستیوال بین المللی فیلم شیکاگو (آمریکا) برای فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۹۷۶

جایزه نقره فستیوال بین المللی فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۹۷۶

لوح سپاس فستیوال بین المللی فیلم قاهره (مصر) برای فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۹۷۶

جایزه بهترین سناریو فستیوال بین المللی اوبرهاوزن (آلمان) برای فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۹۷۶

دیپلم افتخار فستیوال بین المللی فیلم پاریس (فرانسه) برای فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۱۹۷۶

دیپلم افتخار فستیوال بین المللی فیلم جیفونی (ایتالیا) برای فیلم امیر حمزه دلدار و گور دلگیر ۱۹۷۸
 دیپلم افتخار هانس کریستین آندرسن برای کوششهای عمرانه
 لوح تقدیر نمایشگاه کتاب بولونیا (ایتالیا) برای کتاب آ اول الفباست ۱۹۸۷
 جایزه ویژه هیات داوران جشنواره تهران برای فیلم ابر قدرت ها ۱۳۶۸
 جایزه ویژه هیات داوران بی ینال بین المللی کتاب تهران برای کتاب ملا نصر الدین ۱۳۷۸
 جایزه موزه ایلوستراسیون توکیو (ژاپن) برای کتاب ملا نصر الدین ۲۰۰۰
 عنوان جواهر قرن (بیستم) از فستیوال بین المللی فیلم آنسی (فرانسه) برای فیلم دنیای دیوانه دیوانه دیوانه ۲۰۰۰

برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب "Who's who in Graphic Arts" چاپ زوریخ (سویس) ۱۹۸۴
 و یا کتاب Cartoons نوشته Giannalberto Bendazzi چاپ ونیز (ایتالیا) ۱۹۸۸

آسیفا ASIFA: Association International du Film d'Animation

آی بی بی وای IBBY: International Board of Book for Youth

یاشار احد صارمی / ملقب به : خوخانف

متولد : تبریز- ایران ۱۳۴۹

کتاب ها:

خانه ی نویسنده (مجموعه داستان)

کوارتت یاشار (مجموعه داستان)

کتاب خوخانف (مجموعه داستان)

سونات تبریزی (شعر)

معرفی کتاب

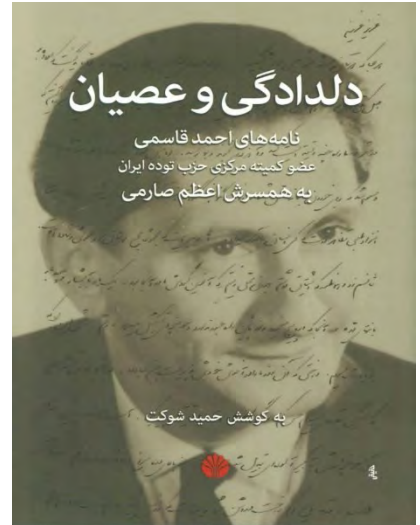
قاسمی پس از سیاست استالین‌زدایی خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ به انتقاد از آن سیاست پرداخت. او با رشد اختلافات میان چین و شوروی به نقد سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی دست زد و به مخالفت با آنچه از سوی حزب کمونیست چین رویزیونیسم خروشچفی نامیده می‌شد برخاست.

در ادامه این روند، حزب توده در پلنوم یازدهم کمیته مرکزی، که در دی ۱۳۴۳ (ژانویه ۱۹۶۵) برگزار شد، او و غلامحسین فروتن عضو دیگر کمیته مرکزی را از آن تشکیلات اخراج کرد و عضویت عباس سغایی عضو مشاور کمیته مرکزی را به حالت تعلیق در آورد. با اخراج آنان از حزب و پیوستن‌شان به تشکیلاتی که در رویارویی با حزب توده شکل گرفته بود و سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور نام داشت، فصل تازه‌ای در زندگی سیاسی قاسمی آغاز شد. فصلی که با سختی‌ها و دشواری‌های فراوان همراه بود.

عضویت قاسمی، فروتن و سغایی در سازمان انقلابی دیری نپایید. آنان به دنبال اختلافاتی که به ویژه در ارزیابی از پیشینه و ماهیت حزب توده شکل گرفت و بازتابی از نبرد قدرت در تشکیلات تازه‌پای سازمان انقلابی بود در آذر ۱۳۴۵ (نوامبر ۱۹۶۶) از آن سازمان اخراج شدند.

قاسمی و فروتن پس از اخراج از سازمان انقلابی در تیر ماه ۱۳۴۶ (ژوئیه ۱۹۶۷) دست به تشکیل سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان زدند. دفاع از جمهوری توده‌ای چین و آلبانی جای ویژه‌ای در سیاست این تشکیلات مائوئیستی داشت. توفان چون سازمان انقلابی، آنچه را که مبارزه با تجدیدنظرطلبی در اصول مارکسیسم-لنینیسم و وفاداری به آموزه‌های لنین، استالین و اندیشه مائو تسه‌دون می‌نامید بر پرچم خود نوشته بود.

قاسمی در بهمن ۱۳۵۲، هنگامی که ۵۸ سال داشت به سکتة قلبی در مونیخ درگذشت. اکنون با گذشت پس از چهل و پنج سال از مرگ او، انتشار این نامه‌ها نور تازه‌ای بر زندگی سیاسی و شخصیت فردی او می‌افکند. او در این نامه‌ها نه تنها مسایل سیاسی را با همسرش که روزگاری عضو رهبری سازمان زنان حزب توده بود در میان می‌گذارد و در هر عرصه‌ای با او به بحث و گفتگو می‌پردازد، بلکه با



اشاره

نامه‌های احمد قاسمی به همسرش اعظم صارمی در تاریخ سیاسی ایران در نوع خود یگانه است. این نامه‌ها بیانگر امید و آرزو، رنج و اندوه، و عشق بی پایان مردی به همسرش است که روزگاری در شکل بخشیدن به جریان چپ ایران نقشی انکارناپذیر داشته است.

احمد قاسمی از نام‌آوران حزب توده ایران بود. او با عضویت در هیئت تحریریه نامه رهبر، ارگان مرکزی آن حزب، جایگاه ویژه‌ای در دستگاه تبلیغاتی حزب داشت. این جایگاه با عضویت‌اش در کمیسیون تفتیش و بعدها در کمیته مرکزی حزب توده ایران توان او را در شکل بخشیدن بر سیاست‌های حزب دوچندان می‌کرد. نام قاسمی نخستین بار با ماجرای قیام افسران خراسان در مرداد ۱۳۲۴، هنگامی که مسئولیت کمیته ایالتی حزب توده را در گرگان بر عهده داشت بر سر زبان‌ها افتاد.

قاسمی پس از تیراندازی به محمد رضا شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷، که ممنوعیت حزب توده و دستگیری و محاکمه سران آن حزب را به دنبال داشت، به ده سال زندان محکوم شد. او در آذر ۱۳۲۹، هنگامی که دوران محکومیتش را در زندان قصر می‌گذراند، همراه چند نفر از رهبران حزب از زندان گریخت. ماجرای گریز او و سران حزب از زندان و مهاجرت آن‌ها به شوروی در شمار رویدادهای پرماجرایی است که چند و چون آن اینجا و آنجا، همچنان در هاله‌ای از راز و رمز پنهان مانده است.

بی‌پروایی شگفت‌انگیزی احساساتش را نسبت به همسرش در جزیی‌ترین زوایا آشکارا بر روی کاغذ می‌آورد. چنین راه و رسمی به ویژه در فرهنگ سیاسی ما بی‌مانند است و دریچه‌ای می‌گشاید که می‌توان در پرتو آن به شناخت بهتری از دیدگاه‌های او و جهانی که در آن می‌زیست پی برد.

بررسی این نامه‌ها نگاهی از درون به زندگی و زمانه مردی است که در نبرد کار و سرمایه نماد بارز کمونیستی با سرشت ویژه بود. این سرشت ویژه معنای واقعی خود را بیش از هر چیز در نظمی آهنین، ایمانی خلل‌ناپذیر، شکیبایی در برابر دوستان و ناشکیبایی در برابر دشمنان یا آنچه دشمن می‌پنداشت بازمی‌یافت. قاسمی از چنین دیدگاهی به خود و پیرامونیان خود می‌نگریست. در جهانی که بر گستره بوم و بام آن جز نیک و بد، جز خدمت و خیانت و جز سیاهی و سپیدی تصویر دیگری نقش نمی‌بست و خاکستری‌ها را نمی‌شناخت. گویی با نبرد برای بهروزی و نیکبختی فرودستان، عمری را افتان و خیزان در راه رسیدن به نظامی که بنیادش بر تازیانه استوار بود سپری کرده باشد.

نامه‌های احمد قاسمی را خانم دلارام سروش، دختر علی اصغر سروش و اعظم صارمی برای تنظیم و انتشار در اختیارم قرار داد. نگهداری این نامه‌ها در همه این سالها و فکر انتشار آن‌ها کاری ستودنی که به همت او انجام گرفته است. خانم سروش گذشته از این، کتاب‌های قاسمی را نیز به آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران در برلین بخشید تا در اختیار علاقمندان قرار بگیرد. گفتگوی با او در آغاز این کتاب به این قصد انجام گرفته است تا خواننده را با پیشینه و روند نامه‌هایی که در این مجموعه به چاپ می‌رسند فراهم آورد و تصویر همه‌جانبه‌تری از زمینه و شرایطی که در آن نوشته شده‌اند به دست بدهد. به خواست او برخی از موارد مربوط به مسایل خصوصی خانوادگی در نامه‌ها حذف شدند. این موارد حذف شده در کتاب با چند نقطه مشخص شده‌اند. جز این و چند مورد جزیی دیگر تغییری در سبک نوشتار نامه‌ها انجام نگرفته است. مگر آنکه همه جا نام برلن با صفت شرقی یا غربی مشخص شده است. این شهر از اوت

۱۹۶۱ تا نوامبر ۱۹۸۹ با دیواری به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده بود.

نگارش این نامه‌ها که پیش از دستگیری قاسمی در بهمن ۱۳۲۷ آغاز شده بود، در زندان قصر و سپس با وقفه‌ای در دوران مهاجرت به شوروی، آلمان شرقی و غرب ادامه یافت. دشواری تنظیم نامه‌ها در این بود که تاریخ دقیقی ندارند و جز در چند مورد، سال نگارش آن‌ها مشخص نیست. گاه روزانه نوشته شده‌اند و گاه هفته‌ها یا در مواردی ماهها میان آن‌ها فاصله افتاده است. شاید به این علت که قاسمی در فواصلی که با همسرش زندگی می‌کرده طبعاً نامه‌ای به او ننوشته است. این امکان نیز وجود دارد که برخی از نامه‌ها گم شده باشند و همین باعث شده است که گاه روال منطقی در توالی آن‌ها وجود نداشته باشد. جا به جایی نامه‌ها دلیل دیگری بر این است که گاه پس و پیش شده و توالی آن‌ها به هم ریخته است. برای رفع این اشکال، مجموعه نامه‌ها بر اساس توالی رخدادهای خانوادگی و سیاسی پنج بار مورد بازبینی قرار گرفت. با این همه این امکان وجود دارد که هنوز در مواردی جز این باشد. این را نیز باید گفت که قاسمی تا هنگام مرگ به همسرش نامه می‌نوشت، اما نامه‌هایی که در یک سال آخر زندگی‌اش به او نوشته بود گم شده‌اند.

گذشته از اینها در میان نامه‌هایی که پیش رو دارید چهار نامه از قاسمی به فرزندان و هدفه نامه از غلامحسین فروتن، رفیق، یار و همراه دیرین قاسمی به اعظم صارمی وجود داشت. اما چون این کتاب به انتشار نامه‌های احمد قاسمی به همسرش اختصاص یافته است، در این مجموعه چاپ نشد. باید گفت اعظم صارمی نیز در سال‌هایی که از آن سخن رفت به همسرش نامه می‌نوشت. این را می‌توان از محتوای نامه‌هایی که در این کتاب چاپ شده‌اند دریافت. اگر این نامه‌ها از بین نرفته باشند، احتمالاً پس مرگ قاسمی در اختیار رفقای سازمانی‌اش قرار گرفته‌اند. انتشار آن‌ها می‌تواند خواننده را با آنچه در این سالها بر اعظم صارمی گذشته است نیز آشنا کند. امید است که چنین شود.

حمید شوکت

برلین، دسامبر ۲۰۱۸

انگار میل گذاشتن ندارد و مدام به عقب رجعت می‌کند. افسوس و آه و ناله او از همان جنس است که خیام سر می‌داد. اعتراضش همان است که حافظ به اوضاع زمانه داشت و پشت دست خاییدنی است که مستمعین کسروی پس از به چشم دیدن حقیقت پیشگویی‌های او، خاییدند. مستمعی که اکنون

می‌سوالد به مستراح چگونه رود
یا جماع و نماز را چه‌ها بار است؟

انسان راوی در این مجموعه موجود حیران و پشیمانی است که میان خود کرده و نصیب و قسمت مانده. نه از کرده طرفی بسته و نه به قسمت امیدی دارد اما به تنها کاری که می‌تواند انجام بدهد کمر همت بسته و آن همانا از بام انداختن تشمت و رسوا کردن میمونها و بوزینه‌گان و ورهبرشان امامان و خدایانشان است. به حافظ دست میازد که

بیم موجب هست و گرداب بلا
در شب تاریک ایران حافظا

این فقیهان از رذالت میبرند
گوی سبقت از وقیحان حافظا

سپس انگار که کافی نباشد و چنان پی به حجم عظیم ستم و بیچارگی هموعانش برده باشد که دیگر زبان در کام گرفتن و در پرده گفتن را بیش از پیش به کناری میگذارد و میتازد که

آن علم که آخوند بدان مفتخر استی
از گادن مغز بشر و کون خر استی

آن فیض که آخوند همی دم زند از آن
زیر شکم و در کپل و در کمر استی



درد دلی با حافظ شیراز در مزرعه حیوانات، نویسنده اسد رخساریان

نشر ارزان، سوئد، ۲۰۱۹

در معرفی کتاب آمده است؛

طنز از دیرباز شیوه‌ای مرسوم در میان ادبای فارسی گو برای بیان منویات و دغدغه‌های ایشان بوده است و خب، بالطبع ساخت خنده‌آور طنز، قابلیت تفوذ و ارتباطی به آن میبخشد که توانسته است خود را از روزگاران کهن تا زمان ما بکشد و همچنان یکی از شیوه‌های رایج بیان ادبی باشد و مورد اقبال مردمی قرار بگیرد.

اسد رخساریان عزیز هم در این کتاب که جدیداً از سوی انتشارات ارزان استکهلم چاپ شده چنین شیوه بیانی را برگزیده و به بیان اندیشه‌های انتقادی خویش در قالب اشعار موزون پرداخته است. البته به حق باید گفت که اگرچه اشعار طنز هستند ولی چنان طنز تلخی هستند که اگر باعث گشوده شدن لبهای مخاطب شوند، ماحصل آن خنده نخواهد بود بلکه زهرخند و تلخندی دردناک را سبب میشوند که نتیجه‌ی کار از گریه گذاشتن انسان ایرانی به‌طور اخص و انسان خاورمیانه‌ای است در محاق اکنون. اکنونی که سالهای سال است که کش می‌آید و

بوزینه که ورد آرد و خوف آرد و اوهام
خوشبخت ز بدبختی نوع بشر استی.

مجموعه "درد دلی با حافظ شیراز در مزرعه حیوانات" از آن دسته کتابهاییست که اکنون دیگر کمتر نوشته می‌شوند. فارغ از محتوای آن پرداختن به طنز گویی در پهنه ادبیات فارسی کمی به حاشیه رفته است و امیدواریم که این مجموعه بتواند در این مجال تحرکی ایجاد کند.

...

انور عباسی



عنوان: هزارتوی نرگس (The Daffodil Labyrinth)

نویسنده: بهمن شیدا (Bahman Sheida)
ناشر: انتشارات پیام (Edition Payam, Bonn)

۲۰۱۹، ۹۳ صفحه، قیمت ۱۲،۹۰ شاپک

۹۷۸۳۹۴۰۷۶۲۶۰۳

«...اسم ماه منیر رو اولین با از احمد کیفور شنیدم.

شهریور سال ۵۹ آوَلایِ جنگ بود. زیر سایه بون، روبروی حاج اسحاق دست به سینه نشسته بود. سینی چایی را که

به طرفش گرفتم داشت می گفت :

- قربان به جان شما نباشه به جان خودم، جُفت چشآش
مث نرگسِ شَهلا می تابه! لنگه ش تو فارس پیدا نمی شه.
بهش می گن ماه منیر...»
(بریده ای از کتاب)

بهمن شیدا در هزار توی نرگس (با گرتِه برداری از حاجی آقای صادق هدایت) توانسته حاجی آقای خلق کند که به شخصیت حاجی آقاهای امروزی نزدیک است.

هزار توی نرگس کاراکتر حاجی آقای متولد شده با جمهوری اسلامی را (در ارتباط لازم و ملزوم با حاجی آقای رمان صادق هدایت) بازتاب می دهد. او درموخره ی کتاب، ضرورت این گرتِه برداری را توضیح می دهد:

«هزار توی نرگس چند نسبتِ قَرابتی، ارادتِی و رِفاقتی با کتاب حاجی آقا و نویسنده بزرگِ آن صادق هدایت دارد. اولین جُمَلاتِ هزار توی نرگس در بهمن ماه هزار و سیصد و نود و شش شمسی روی کاغذ و دفتر آمد و سَطرهاي پایانی آن در فروردین ماه هزار و سیصد و نود و هشت شمسی! تقارنِ شروعِ نگارشِ کتاب با ماه تولدِ صادق هدایت و تقارنِ اتمامِ آن با ماهِ وفاتِ وی، حُسنِ تقارنی از روی ارادتِ مُولفِ به صادق هدایت است.

* قَرابتِ کتابِ حاضر با حاجی آقا (اثر ماندگار صادق هدایت) در چند نکته رعایت شده است:

- دو کاراکترِ اصلیِ حاجی آقا (حاج ابوتراب و مُراد) با دو کاراکتر اصلی کتابِ هزار توی نرگس (حاج اسحاق و میکائیل) رابطه پدر و پسر دارند؛ حاج اسحاق پسرِ حاج ابوتراب است و میکائیل پسرِ مُراد است!

- وقایعِ هزار توی نرگس در امتدادِ تاریخیِ حاجی آقا انگاشته و نگاشته شده است. آنچه در کتاب حاضر می بینید و می خوانید، حتی الامکان از بسطِ تیبیکِ تصاویرِ حاجی آقا به دست آمده اند...»

کاراکتر «حاجی آقا» به تاریخ ما (خصوصاً تاریخ ۱۵۰ ساله ی اخیر) در زمینه های سیاسی، اجتماعی، مذهبی سخت گره خورده است. به همین خاطر است که این کاراکتر در ادبیات هم نقشی جدی داشته و در آثار نویسندگان

در تابستان ۱۳۲۹ در زمانی که «ازهرکاری زده و خسته و بیزار است» به مصطفی فرزانه می نویسد: «از کاغذ و این جور چیزها ... عقم می نشینند.» چند ماه بعد، وقتی که به زحمت پایش به پاریس رسیده است، با لحن آدمی دل خسته به انجوی شیرازی می نویسد: «این که به هیچ کس کاغذ ننوشته ام علتش واضح است، اولاً هیچ حوصله برای این تفریح ندارم، بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت و از پخش احساسات و اصطلاحات خسته شده ام.»

هدایت پیش ترین نامه هایش را به دوست نزدیکش حسن نورایی نوشته است. این نامه ها در فاصله سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ نوشته شده اند یعنی در ایامی که شهید نورایی در فرانسه اقامت داشته است و تعداد آن ها بالغ بر هشتاد و دو نامه است. از این تعداد شانزده نامه در این کتاب چاپ شده است. پس از چاپ نخست کتاب حاضر مجموعه نامه های هدایت به نورایی، زیر عنوان «هشتاد و دو نامه» از سوی ناصر پاکدامن در پاریس، انتشار یافت، و کسانی که در جستجوی روایت کاملی از این نامه ها هستند مطلوب خود را در آنجا خواهند یافت.

تفاوت این چاپ با چاپ نخست کتاب، نشر اوچا ۱۳۷۴، در بیش از بیست و پنج نامه ایی است که به آن افزوده شده است.

همچنین افتادگی و حذف هایی، که در چاپ های پیشین و اغلب به حکم ضرورت نشر در متن نامه ها راه یافته بود اصلاح و تکمیل شده اند و برخی سهوها و غلط های مطبعی نیز، به ویژه در پخش توضیحات، پا نویس ها ی کتاب، تصحیح و ویرایش شده اند.

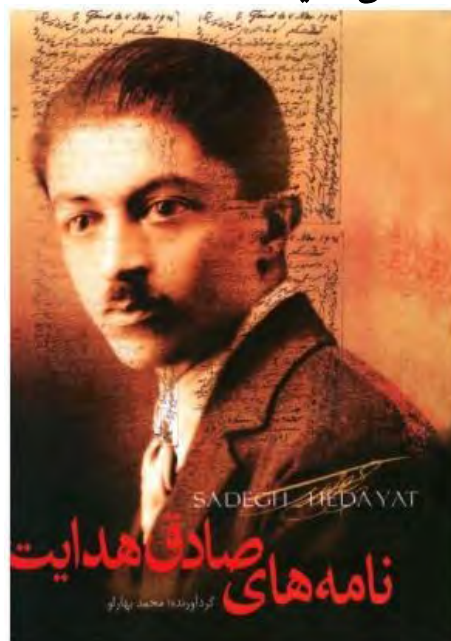
(برگرفته از متن یادداشت نوشته شده بر کتاب)

این کتابها را می توان از طریق کتاب فروشی های آلمانی زبان و یا شبکه ی سراسری آمازون و یا مستقیم از طریق انتشاراتی www.goethehafis-verlag.de بدون هزینه ی پست در اروپا، تهیه کرد.

برجسته ای چون صادق هدایت (بوف کور و حاجی آقا)، محمد علی جمال زاده (قُلْتَشَن دیوان)، جلال آل احمد (جشن فرخنده) و در انتها در «هزار توی نرگس» ظاهر شده است. پرسوناژ «حاجی آقا» در مقاطع مختلف تاریخی مورد توجه قرار گرفته و در خاتمه کتاب «هزار توی نرگس» نیز به صورت موخره، این نقش در آثار یاد شده خیلی موجز بررسی شده است.

جلال رستمی

نامه های هدایت



گردآورنده: محمد بهارلو

انتشارات: گوته و حافظ

محل انتشار: آلمان

تعداد صفحات ۲۸۲ قیمت کتاب ۱۶,۹۰

هدایت نامه های زیادی نوشته است، و در مقایسه با نویسندگان و شاعرانی مانند جمال زاده و آل احمد و نیما بسیار کم نامه ننوشته است، اگرچه همین مقدار نامه ای هم که نوشته است، حتی هنگامی که راجع به روزمره ترین موضوعات می نویسد، بینش و جوشش طبع و حساسیت فوق العاده او را نشان می دهد.

در کدام زن شکست
بقایای همان ضرب المثل معروفی ست
که تا گوساله گاو شود
دل صاحبش آب شود
میدانی رفیق ایتالیایی...؟
تنها خوبی کشورت این است
که هرچقدر هم برج پیزا کج باشد
حتی اگر چشم های معمارش
کج بوده باشند
بر سر یک ایتالیایی شکست خورده
آوار نمی شود

..



مجموعه شعر ، ناشر : تنفس (پاریس)

...
در اتاقک زیر شیروانی
یکی آماده است
تا از کلاه اش
نسیم کوهستان ها را در بیاورد
تا از هفت سیبی که بالا پرتاب میکند
شش تایش را نسیم کوهستان با خود ببرد
آن یکی هم که فی البداهه می افتد زمین



مجموعه شعر ، ناشر : تنفس (پاریس)

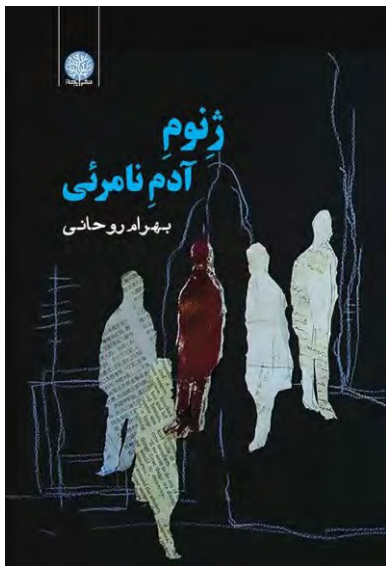
میدانی رفیق ایتالیایی...
پای هیچ شعری از گلیم اش دراز تر نیست
عین همین دیروز
جایی میان مستی اسب ها
و هارمونی شبانه ارکستر چوب ها
زنی گاو بازی می کرد
مردی شاخ می زد
آدم حس میکند زیر تعلل خطوط
باید بپرد
سر خط شرافت
روز از نو
روزی از نو
درست مثل انترهایی که چوپکشان مُرده باشد
این روزها همه شده اند
"کشف های میرزا نوروز"
دیگر اینکه شاخ مردی

قربانیِ ذهنیتِ کسی در گذشته است...؟

..

از مجموعه شعر "لکنت هیولا"

نشر ایجاز-تهران



"...من به شدت می خواستم چیزی یا کسی یا ماهیتی در کار باشد تا بتوانم از او کمک بخوادم، اما در واقع دستی واقعی و قطعی برای بیرون کشیدن من از آن گودال وجود نداشت. خودم را مثل قطره ای می دیدم در دریای به ظاهر آرام هستی. اینطور به نظرم می آمد که اگر مطابق افکارم در خصوص ماهیتِ دریا و قطره ها، اتفاقی که در من می افتد، مسیر جهان را تعیین می کند، پس انگار بخشی از جهان، در "گودالِ خودش" افتاده است."

..

بهرام روحانی

برشی از داستان بلند "ژنوم آدم نامرئی"

نشر ایجاز-تهران

به مرحله ی هنوز رد نشده برسد
در اتاقک زیر شیروانی
آینده ای نیست
و انسان در وزن های من درآوردی
قانون جاذبه را
خردمندانه نقض میکند
با کلاهی پر از خرگوش های نگران
در رویای هویج های خام
در باز میشود
آرام و سرمه ای
یکی وارد میشود
با هفت دست و هفت دهان
در اتاقک زیر شیروانی
بهتر است
همه چیز غیر واقعی باشد
همه چیز بدون شکل
و هر چیز
بدون هیچ رسالتی

بودن

در اتاقک زیر شیروانی

کفرآمیز است

..



که در سکونت دست ها

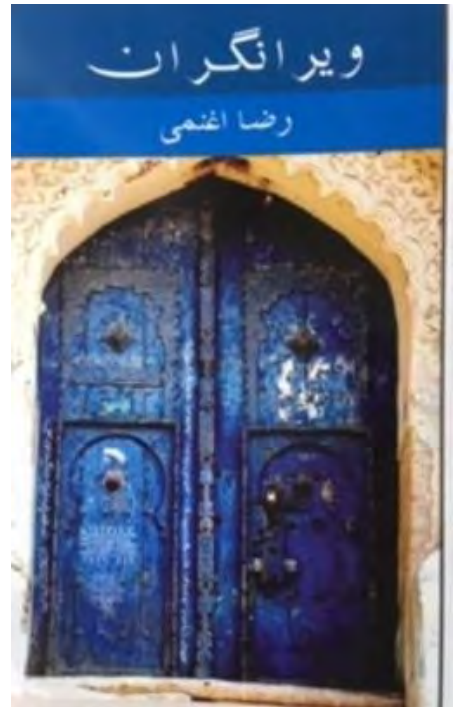
از استخوانِ مفاصل شنیده می شود



طرح دفتر شعری است از زنده یاد دکتر پرویز اوصیاء که جمعی از یاران شاعر آن را در لندن منتشر کرده‌اند. پرویز اوصیاء در پیش از انقلاب، زمان تحصیل در لندن از فعالین کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود. مدتی نیز استاد دانشگاه تهران شد و از وکلای مشهور ایران بود که نقشی فعال در "کانون وکلای ایران" داشت. پس از انقلاب مدتی بازداشت و زندانی شد. نخستین کسی بود که خاطرات زندان خویش را با عنوان "زندان توحیدی" نوشت و با نام الف پایا منتشر نمود. در تبعید خویش در پاریس، در شمار اعضای هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید، نقشی فعال در حیات این کانون داشت.

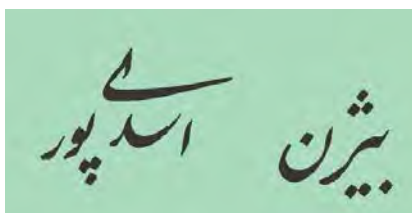
از پرویز اوصیاء گذشته از ده‌ها اثر در عرصه تخصص خویش، چند دفتر شعر، پژوهش، نقد و بررسی ادبی و... بجا مانده است.

پرویز اوصیاء در سال ۱۳۱۱ شمسی (۱۹۳۲ میلادی) در شهر بابل به دنیا آمد و در ۲۷ بهمن ۱۳۷۱ (فوریه ۱۹۹۳) در شهر پاریس بر اثر سکته قلبی درگذشت.



ویرانگران عنوان رمانی است در ۱۳۹ صفحه از رضا اغنمی، نویسنده ساکن لندن که چاپ دوم آن توسط نشر مهری در لندن منتشر شده است. نشر مهری بازچاپ رمان "آن سوی چهره‌ها"، دیگر رمان رضا اغنمی را نیز در دست انتشار دارد. نشر مهری سال گذشته همچنین رمان "مرداب" این نویسنده را نیز بازچاپ نمود.

از رضا اغنمی تا کنون چهار جلد کتاب با عنوان "کتاب‌سنج" نیز منتشر شده است که مجموعه مقالاتی است در نقد و بررسی کتاب. "دگردیسی آقای صابر"، "سگ‌ها و آدم‌ها"، "اشک‌های نازی" سه کتاب از مجموعه داستان‌های این نویسنده می‌باشد.



نام فرزندان طبع:
 «طنزآوران امروز ایران» (کار مشترک با عمران
 صلاحی) ، «علاءالدین» ، «کلثوم ننه»
 «تشریح نامه» (کار مشترک با پرویز شاپور) -
 «طنز خانگی» ، «وقایع روز» ، «شش و
 هشت» ، «معرفی نامه» ، «یک لب و هزار خنده»
 (کار مشترک با عمران صلاحی) ، «خطنگاری»
 «عزریات» - - -



Persian Poetry in Los Angeles
 An Anthology Edited by Majid Naficy
 Illustrated by Bijan Assadipour